کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

جلد چهارم - شرعیات فقه فارسی

از جهة

سال اوّل و دوّم و سیّم مدارس متوسطه

اهدائی بنیاد شهید انقلاب اسلامی
به کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

تألیف جناب آقای آقا میرزا سید محمد قمی سلمه الله تعالی

(ناشر حسین جبلی)

صاحب کتابخانهٔ اقبال

طبع تمام حقوق طبع مخصوص است بکتابخانهٔ اقبال

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت ۳۹۱۸۸
تاریخ شهریور ۷۸

طهران سنه ۱۳۴۲

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: شرعیات فقه فارسی جلد سیم و چهارم
مولف: سید محمد قمی
موضوع: فقه — زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۳۴۳ق — محل چاپ: تهران
کاتب: محمد علی
طول: ۱۶٫۵ — عرض: ۱۰٫۵ — شماره صفحه ها: ۱۹۴ صفحه
شماره عمومی: ۲۸۸۶۲ — کتابخانه / بخش:
وقفی / خریداری: بنیاد شهید — تاریخ:
مصور ☐ درسی ☑ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات: از جهة سال اول و دوم و سیم مدارس متوسطه

سمیعی

دورهٔ سیم از شرعیات

در معاملات

مقدمهٔ اول

معامله عبارت است از داد و ستد و کسب و تجارت
و کلیهٔ قرار دادها که مابین مردم واقع میشود و آن بر دو قسمت
لازمه و جایزه معامله لازمه آن است که هر یک از
دو طرف معامله نتوانند از فسخ کنند یعنی بر هم زنند
و رد کنند مگر در موارد معینه
و معامله جایزه آن است که بتوانند از فسخ کنند و لفظیکه
بآن معامله واقع میشود عقد و صیغه گویند و عقد را
نیز لازم و جایز گویند مثل معامله

مقدمهٔ دویم

تجارت و کسب پنج قسم است اول واجب و آن
کسبی است که قوت شخص و عیال واجب النفقهٔ او یا
اداء دین یا واجب دیگری موقوف بر آن کسب باشد
دوم مستحب است و آن کسبی است که غرض از آن وسعت
بر عیال یا نفع رسانیدن بمسلمین باشد
سوم مباح و آن کسبی است که غرض از آن زیاد شدن مال باشد
چهارم مکروه و آن کسبی است که در شرع مرجوح است
چون بنده فروشی و نحو آن
پنجم حرام و کسبهای حرام شانزده است
اول خرید و فروش نجس چون شراب و میته و بول و سرگین
حرام گوشت و خوک و سگ و سایر نجاسات مگر سگ
شکاری و سگ گله و سگی که محافظت باغ یا خانه
یا زراعت مینماید و اما چیزهائیکه بملاقات نجس نجس
شده اند معامله با آنها جایز است در صورتیکه منفعت

داشته باشد

دوم معامله بچیزهائیکه مقصود از آنها حرام باشد مثل آلات قمار و لهو و شطرنج و نرد و تار و بت و صلیب یا چیزیکه برای عمل حرام خریده شود مثل خریدن انگور برای شراب انداختن و چوب برای تراشیدن بت و مثل فروختن اسلحهٔ جنگ بدشمنان دین در وقت جنگ و براه زنان و ساختن سلاح برای آنها

سوم معامله چیزهائیکه مالیت ندارد مثل مار و عقرب و جغد و سایر حشرات ولی اگر منفعت داشته باشد جایز است

چهارم فروختن چیزیکه مخلوط بچیز دیگر باشد و مشتری نداند چون شیری که آب در آن کنند

پنجم مجسمه صاحب روح درست کردن ولی نگاه داشتن و معامله با آن جایز است

ششم غنا خواندن و آن آوازیست که مخصوص مجلس لهو است (۱)

(۱) که آنرا تصنیف گویند

هفتم سحر و شعبده و قمار کردن

هشتم معامله کتابهائیکه برضد دین و اسباب گمراهی است و نگاه داشتن آنها مگر برای رد کردن و نحو آن

نهم معامله بمال الغیر چون غصب و وقف و نحو آن

دهم معاونت و همراهی کردن بظالم در ظلم بمردم

یازدهم دشنام دادن و بدگوئی بمسلمانان و هجو کردن آنها

دوازدهم دروغ گفتن مگر برای ضرورت و مصلحت و مدح کسیکه مستحق ذم است و سخن چینی کردن

سیزدهم زیاد کردن قیمت چیزی برای اینکه مشتری زیاد کند یا اینکه خود قصد خریدن نداشته باشد

چهاردهم اجرت گرفتن بر چیزهائیکه بر خود شخص واجب است چون نماز و روزه و نحو آن

پانزدهم بیع مزابنه و آن فروختن میوه و خرما است که بر درختاست بمیوه و خرما از همان درخت مگر در

صورتیکه یکدرخت خرما در خانه یا باغ غیر داشته باشد
که خرمای آنرا بخرمای همان درخت میتواند فروخت
شانزدهم بیع محاقله و آن بیع ثمر زراعت است بجنس آن
خاتمه - احتکار نگاه داشتن جو و گندم و خرما و مویز
و روغن است بانتظار آنکه گران شود و آن در صورتیکه
مردم محتاج باشند و کسی نباشد که دفع احتیاج آنها
نماید حرام است و باید محتکر را مجبور بفروش نمود

درس اول

باب اول در اقسام و احکام بیع

بیع بمعنای خرید و فروش کردن است فروشنده را بایع
و خریدار را مشتری و آنچه فروخته میشود مبیع و مثمن
و آنچه در عوض گرفته میشود ثمن گویند

فصل اول

در شرایط بیع و آن ده امر است
اول صیغه بیع باینکه بایع بگوید مثلاً بِعْتُكَ هٰذَا
الکِتابَ بِخَمْسَةِ قِرانٍ یعنی فروختم این کتاب را بتو به پنج قران
و اینرا ایجاب گویند و مشتری بگوید قَبِلْتُ یعنی قبول کردم
یا اِشْتَرَیْتُ یعنی خریدم ، و اینرا قبول گویند و بغیر عربی
نیز واقع میشود بهر زبان باشد و ممکن است اصلاً لفظی
نگویند بلکه جنس را بدهد و عوض را بگیرد بقصد بیع
ولی در اینصورت بیع لازم نمیشود مگر آنکه یکی از دو طرف
در آنچه باو رسیده تصرف کند یا تلف شود و اینرا بیع
معاطاة گویند
دوم آنکه بایع و مشتری بالغ و عاقل و مختار و آزاد باشند
و قصد معنای بیع را داشته باشند پس بیع طفل و دیوانه
و کسیکه قصد بیع نداشته باشد مثل مست و بیهوش
و خفته و بیع بنده بدون اذن آقا صحیح نیست و اگر آنکه

اکراه شده است بعد راضی به بیع شود صحیح میشود

سوم انکه بایع و مشتری مالك مبیع و ثمن باشند یا در حکم مالك چون ولی (۱) و وکیل مالك پس اگر کسی مال غیر را بفروشد یا ثمن قرار دهد موقوف میشود باجازه مالك اگر اجازه کرد صحیح است والا باطل میشود و این را بیع فضولی گویند

درس دوم

چهارم انکه مبیع و ثمن قابل ملك باشند نه مثل شراب و خوك

پنجم انکه فروشنده قادر بر تسلیم مبیع باشد پس فروختن ماهی در دریا یا غلام گریخته صحیح نیست

ششم انکه مبیع و ثمن معلوم باشند بوزن یا کیل یا ذرع یا شماره یا دیدن در هر چیزی بنحویکه متعارف است

هفتم انکه مبیع عین باشد نه منفعت ولی ثمن اگر منفعت باشد ضرر ندارد

(۱) ولی پدر و جد و وصی آنها و حاکم شرع است که بنت طفل و دیوانه ولایت دارند

هشتم انکه مبیع وقف نباشد چنانچه در باب وقف بیاید و همچنین بیع رهن بدون اذن مرتهن صحیح نیست

نهم مبیع کنیزی نباشد که از آقای خود حامله باشد و آن را ام ولد گویند

دهم انکه میوه را پیش از انکه از درخت ظاهر شود نفروشد مگر زیاده از یکسال یا بضمیمه چیز دیگر

درس سیم — فصل دویم

در خیارات

بدانکه خیار بمعنای اختیار داشتن یکی از دو طرف عقد است بر اینکه معامله را برهم زنند یا باقی گذارند و چون بیع عقد لازم است هیچیك از دو طرف نمیتوانند انرا فسخ و رد کنند مگر در دوازده موضع که انها را خیارات گویند

اول خیار مجلس وان چنانستکه بایع و مشتری مادامیکه
از مجلس عقد متفرق نشده‌اند میتوانند ان را برهم زنند
دوم خیار حیوان وان چنانستکه کسیکه حیوانی خریده
تا سه روز میتواند رد کند
سوم خیار شرط و معنای ان این است که در عقد شرط کنند
که برای یکی از دو طرف یا شخص خارجی تا زمان معین اختیار
فسخ معامله باشد و در اینصورت همان طوریکه شرط کرده‌اند
خیار ثابت میشود و از اینقبیل است شرط انکه درصورت رد
ثمن در مدت معینی برای بایع خیار فسخ باشد و آنرا بیع شرط
و بیع خیار میگویند
چهارم خیار تأخیر ثمن و آن چنانستکه هرگاه تا سه روز بایع
مبیع را بتصرف مشتری نداده و مشتری نیز چیزی از ثمن ببایع
نداده باشد و شرط تاخیر نکرده باشد بعد از سه روز بایع
مختار است که معامله را فسخ کند یا صبر کند و اگر مبیع چیزی است که

بعد از یکروز فاسد میشود مثل سبزیجات بایع بعد از
یکروز خیار فسخ دارد

درس چهارم

پنجم خیار غبن و آن چنانستکه هرگاه معلوم شود قیمت
چیزیکه خریده یا فروخته زیادتر یا کمتر از مقداری است
که معامله شده و در وقت عقد عالم بقیمت نبوده بعد
از علم مختار است که بیع را فسخ کند یا بهمان مقدار قبول کند
ششم خیار رؤیت و آن چنانستکه هرگاه جنس معین را
درست ندیده یا بوصافی بخرد بعد از دیدن اگر بان
اوصاف نبود مختار بر فسخ است
هفتم خیار عیب و ان چنانستکه هرگاه مبیع معیوب[۱] بود را
مشتری بعد از علم بعیب مختار است که آن را پس بدهد

---

(۱) عیب هر چیزی است که در عرف و عادت آنرا نقص دانند مثل جنون و
کوری و کری و لنگی و غیر آن

یا قبول کند و ارش یعنی تفاوت ما بین صحیح و معیوب را از بایع بگیرد در صورتیکه در وقت معامله عالم بعیب نباشد و اگر بعد از معامله تصرفی در مبیع کرده باشد رد نمیتواند کرد ولی ارش[1] میتواند بگیرد

هشتم خیار تدلیس و تدلیس آنستکه بایع در مال خود کاری کند که بهتر از آنچه واقع است نما باشد در اینصورت مشتری بعد از علم میتواند معامله را فسخ کند

نهم خیار شرکت و آن چنانستکه متاعی بخرد و بعد معلوم شود که قدری از آن مال غیر بوده و آن غیر اجازه نکند پس مشتری چون شریک با آن غیر میشود مختار است معامله را فسخ کند یا همان مال بایع را قبول کند و آنچه از ثمن که مقابل

(۱) طریق شناختن ارش آنستکه قیمت صحیح و معیوب را معین کنند اگر قیمت صحیح پنج تومان باشد و قیمت معیوب چهار تومان یک تومان تفاوت دارند و یکتومان یکپنجم قیمت صحیح است پس ارش یکپنجم میشود و مشتری اگر یک تومان خریده باشد دو قسمت آن پس میگیرد

مال غیر داده پس بگیرد و این خیار را بعض صفقه نیز گویند

درس پنجم

دهم خیار تعذر تسلیم و مراد از آن این است که هرگاه بعد از بیع تسلیم مبیع بر بایع دشوار شود مثل کبوتری که هر روز عادت داشته که بپرد و بعد از فروش نیامده است در اینصورت مشتری مختار بر فسخ است و اگر اصلاً قدرت بر تسلیم نباشد بیع باطل میشود

یازدهم خیار اشتراط و آن چنان است که در عقد بیع هر شرطی میتوان کرد مثل اینکه شرط کنند که مشتری فلان جامه را خیاطی کند یا کتاب معینی از مال بایع باشد و در اینصورت واجب است وفاء بان شرط و اگر وفا نکرد او را اجبار مینمایند و اگر اجبار او ممکن نشد طرف دیگر مختار بر فسخ خواهد بود

دوازدهم خیار تفلیس و آن چنان است که متاعی بمفلسی نقد بفروشد و حاکم آن مفلس را از اموالش منع کند برای طلبکاران

دراینصورت بایع مختار است متاع خودرا بردارد یا مبیع را

قبول کند و با طلبکاران در مال مفلس شریک شود

نهم در تمام خیارات اگر در عقد شرط سقوط خیار

کنند یا بعد از عقد انکه خیار دارد خیار خودرا ساقط کند

یا تصرفی نماید که دلالت بر رضای به بیع نماید خیار ساقط

میشود وخیار بعد از مردن منتقل بورثه صاحب خیار میشود

درس ششم — فصل سیم

در اقسام بیع وآنها ده است

اول بیع نقد وان آنستکه ثمن و مثمن هیچکدام وعده نداشته باشد

دوم بیع دین بدین است وان آنستکه ثمن و مثمن هردو بوعده

باشند واین قسم از بیع باطل است

سوم نسیه وان آنستکه ثمن تنها وعده داشته باشد ودران

شرطست که زمان اداء ثمن معین باشد پس اگر بگوید هروقت

میخواهی بده مثلا باطل است

چهارم سلف یا سلم یعنی پیش خرید کردن وآن آنستکه

که مبیع تنها وعده داشته باشد وآن علاوه بر شرایط بیع

سه شرط دارد اول انکه زمان تسلیم مبیع معین باشد

دوم انکه ثمن در مجلس نقد داده شود سوم انکه در سر

وعده تسلیم مبیع ممکن باشد

پنجم از اقسام بیع تولیه است وان انست که فروشنده سرمایه را

که بان مبیع را خریده ذکر کند و بهمان مقدار بفروشد

ششم مرابحه وآن انستکه زیاده از انچه خریده بفروشد

هفتم مواضعه وان انستکه بکمتر از انچه خریده بفروشد

هشتم مساومه وان انستکه اصلاً ذکر سرمایه نکند

نهم ربا یا بیع ربوی وان فروختن جنسی است که عادةً بوزن

یا کیل فروخته می شود بهمان جنس با زیاده مثل انکه یکخروار

گندم بیکخروار و پنج من گندم بفروشد و اگر گندم به برنج مثلا

بفروشد ربا نیست و هم چنین در مثل تخم مرغ که بشماره است

با پارچه که نوعی است و نحو آن و با نجس و با حرام و باطل است
مگر میان پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و مسلمان
و کافر اگر مسلمان زیاده بگیرد

دهم بیع صرف و آن بیع طلا بطلا و نقره و نقره بطلا یا بنقره است
چه سکه داشته باشد یا نه و در آن علاوه بر شرایط بیع شرط است
که پیش از آنکه متفرق شوند ثمن و مثمن را قبض و تسلیم نمایند
پس اگر قبل از قبض متفرق شوند باطل میشود و در بیع طلا
بطلا و نقره بنقره حکم ربا جاری میشود

درس هفتم — فصل چهارم
در قبض و تسلیم

بعد از بیع هر یک از بایع و مشتری باید مبیع و ثمن را تسلیم
دیگری کند بطوری که عرفاً بقبض او در آید و مسلط بر آن شود
مگر آنکه یکی از آنها حق داشته باشد که سر وعده باید
تسلیم نمود و هر کدام تسلیم نکرد میتوان او را مجبور کرد و منافع

زمانی را که تأخیر در تسلیم کرده باید بدهند و اگر مبیع
پیش از تسلیم تلف شود بیع باطل میشود و اجرهٔ وزن و کیل
کردن و شمردن در مبیع بر بایع است و در ثمن بر مشتری است
و اجرهٔ دلال بر آنستکه او را امر کرده است و اگر متاع در
دست دلال بدون تقصیر تلف شود ضامن نیست

خاتمه دو طرف معامله هر زمان میتوانند بتراضی
معامله را که کرده اند بر هم زنند و اینرا اقاله میگویند و بعد
از اقاله هر عوضی بصاحب اصلی آن بر میگردد

فصل پنجم — در شفعه

هرگاه دو نفر در ملکی شریک باشند و یکی از آن دو نفر
حصه خود را بفروشد دیگری حق دارد که پول را بمشتری
بدهد و آن حصه را بگیرد و این حق را حق شفعه گویند بدو شرط
اول آنکه آن ملک قابل قسمت باشد نه چون دکان کوچک
دوم آنکه مشاع باشد پس اگر قسمت شده باشد شفعه نیست

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۲۸۸۶۲۲ ۱۸۸

مگر اینکه هر دو آنها مشاع باشد

سوم آنکه بیش از دو نفر شریک نباشند

چهارم آنکه شریک قادر بر اداء ثمن باشد

پنجم بعد از علم به بیع فوراً طلب شفعه کند و در غیر بیع مثل انتقال بصلح و هبه و ارث و نحو آن شفعه نیست و کافر از مسلمان حق شفعه ندارد

درس هشتم — باب دوم

در احکام قرض

در قرض شرط است که هر یک از قرض دهنده و گیرنده بالغ و عاقل و جایز التصرف باشند پس قرض دیوانه و طفل و سفیه و مفلس که اموالش منع شده باشد جایز نیست و صیغه در قرض لازم نیست و احکام قرض سه امر است

اول آنکه هر وقت قرض دهنده مطالبه کرد باید مقروض آن را ادا کند و هر وقت مقروض قرض خود را داد باید قرض

دهنده بگیرد مگر اینکه شرط مدت شده باشد که در اینصورت قبل از موعد اداء آن واجب نیست و اگر مدیون با قدرت دین خود را اداء نکند او را میتوان حبس کرد تا بدهد یا از اموالش فروخت و داد

دوم آنکه در قرض اگر شرط زیاده کنند ربا میشود و آن باطل و حرام است چه آنچه قرض داده میشود کیل و وزن در آن متعارف باشد یا شماره و ذرع و نحو آن(۱) ولی اگر مقروض وقت اداء قرض چیزی زیاده بدهد ضرر ندارد بلکه مستحب است

سوم آنکه اگر مدیون غیر از مستثنیات دین چیزی نداشته باشد مطالبه از او جایز نیست و باید صبر کرد تا قادر شود و مستثنیات دین عبارت است از خانه که ساکن باشد و اسب سواری و غلام و نحو آن اگر با آنها محتاج باشد

درس دهم — باب سیم

---

(۱) بخلاف ربا در بیع که آن مخصوص بکیل و موزون بود

در احکام رهن

رهن یعنی گرو گذاردن مالی است نزد طلبکار برای اطمینان گرو دهنده گرو دهنده را راهن و گرو گیرنده را مرتهن گویند و گرو را رهن و عین مرهونه گویند

فصل اول

در شرایط رهن و آن پنج است   اول صیغه رهن و آن هر لفظی است که دلالت بر ایجاب کند از طرف راهن چون راهنتک هذا علی الدین المعلوم (یعنی گرو گذاردم این را پیش تو بجهة فلان دین) و قبول از طرف مرتهن چون قبلت

دوم انکه هر یک از راهن و مرتهن بالغ و عاقل و مختار و جایز التصرف باشند

سوم انکه راهن مالک باشد یا در حکم مالک چون ولی و وکیل والا رهن فضولی میشود اگر مالک اجازه کرد صحیح است والا باطل است

چهارم انکه گرو عینی باشد که فروش ان جایز باشد پس رهن دین و منفعت و شراب و نحو آن صحیح نیست

پنجم آنکه رهن جهت دین ثابت باشد پس رهن جهت قرضی که بعد خواهد کرد صحیح نیست

فصل دوم

در احکام رهن و آن چهار است

اول انکه شخص چیزی را که گرو گذاشته نمیتواند در آن تصرف کند مگر باجازه مرتهن

دوم منافع رهن مال راهن است ولی تصرف در آن موقوف است باذن مرتهن و مخارج آن بر عهده راهن است

سوم انکه بعد از گذشتن وعده دین و مطالبه آن هرگاه راهن طلب مرتهن را بدهد مرتهن میتواند انرا بفروشد و طلب خود را بردارد و اگر زیادی دارد براهن بدهد اگر چه رهن از مستثنیات دین باشد

چهارم اگر گرو در دست مرتهن بدون تقصیر تلف شود
مرتهن ضامن آن نیست

درس یازدهم

باب چهارم – در شرایط و احکام ضمان

ضمان بر ذمه گرفتن شخصی است طلب کسی را از دیگری
آنکه بر ذمه گرفته ضامن و طلبکار را مضمون له و مدیون را
مضمون عنه گویند و شروط آن سه امر است
اول رضای ضامن و مضمون له ولی رضای مضمون عنه
شرط نیست
دوم آنکه ضامن بالغ و عاقل و آزاد و مختار و جایز التصرف باشد
سوم مالیکه ضامن میشود بر ذمه بدهکار ثابت باشد
پس بعد از آنکه ضمان مقرر شد ذمه مضمون عنه بری
و ذمه ضامن مشغول بدین او میشود و باید ادا نماید و
بعد از آنکه ادا کرد اگر بخواهش مضمون عنه ضمانت نموده مال را

داده از او میگیرد و اگر برضای مضمون له بوده حق باز
ندارد و در صورتیکه ضامن مفلس بوده و مضمون له
نمیدانسته بعد از علم میتواند ضمان را فسخ کند

درس دوازدهم – باب پنجم

در شرایط و احکام کفاله

کفاله ضامن شدن بدن شخص است و انرا ضمان بدن نیز گویند
و ضامن را کفیل و مدیون را که کفیل ضامن او شده
مکفول و طلبکار را مکفول له گویند و در کفاله شرط است
که کفیل و مکفول له راضی بآن باشند ولی رضای
مکفول شرط نیست و بعد از آنکه کفاله مقرر شد باید
وقت طلبکار مدیون را بخواهد کفیل حاضر و تسلیم کند
مگر وقتیکه ذمه مدیون بری شود یا بمیرد یا طلبکار
کفیل را از کفالت بری کند و اگر کفیل از حاضر کردن
مکفول امتناع کند او را حبس میکنند تا حاضر کند یا ادا

دین نماید و اگر کسی مدیونی را از دست طلبکار برهاند
قهراً کفیل او خواهد بود

درس سیزدهم — باب ششم

در شرایط و احکام حواله است

حواله منتقل شدن مال است از ذمه کسی بذمه دیگری
مثلاً اینکه زید بعمرو بدهکار باشد و عمرو او را حواله
کند که از بکر طلب خود را بگیرد پس زید را محیل و عمرو را
که حواله گرفته محتال و بکر را محال علیه گویند
و در حواله شرطست رضای محیل و محتال و محال علیه
و اینکه محیل مدیون بمحتال باشد و محال علیه لازم نیست
مدیون محیل باشد و وقتی حواله محقق شد ذمه محیل بری
و محال علیه مدیون محال له میشود و هرگاه محال علیه
مفلس بوده و محال له نمیدانسته بعد از علم میتواند
حواله را فسخ کند و رجوع بمحیل نماید

درس چهاردهم — باب هفتم

در اجاره

اجاره منتقل کردن منفعت است بغیر در مقابل عوض
کسیکه منفعت از او منتقل میشود موجر و کسیکه مالک
منفعت میشود مستاجر و مالیکه منفعت آن نقل میشود
عین مستاجره و عوض را مال الاجاره گویند و اگر شخصی
خود را اجاره دهد او را اجیر گویند

فصل اول

در شرایط اجاره و آن نه امر است
اول صیغه باینکه موجر بگوید آجرتک هذه الدار بخمسین
قراناً (یعنی اجاره دادم بتو این خانه را به پنجاه قران) و مستاجر
بگوید قبلت یا هر لفظیکه این معنی را بفهماند هر زبانی باشد
و اگر لفظی نگویند اجاره معاطاتی میشود بطوریکه
در بیع گفته شد

دوم آنکه هر یك از موجر و مستاجر بالغ و عاقل و مختار
و جایز التصرف باشند

سوم آنکه آنچه اجاره میدهند معلوم باشد بدیدن
یا بوصف کردن که رفع جهالت بشود

چهارم تعیین منفعه بتعیین مدت مثل اجاره کردن
خانه را اجیر کردن شخص یکساله و یا بتعیین عمل چون
خیاطی یکقبا یا بردن بار تا مسافت معین

پنجم آنکه منفعه مباح باشد پس اجاره خانه جهة شراب
ریختن مثلاً صحیح نیست (۱)

ششم آنکه منفعه ملك موجر باشد پس اگر ملك او نباشد
اجاره فضولی و موقوف میشود باجازه مالك اگر اجازه
کرد صحیح است والا باطل است

هفتم آنکه موجر بتواند ملکرا تسلیم کند

---

(۱) بیشتر از کسبهای حرام که در اول کتاب ذکر شد در اجاره می آید

هشتم آنکه انتفاع از آنمال برای مستاجر شرعاً و عرفاً ممکن باشد
پس اجاره زمین بی آب برای زراعت یا اجاره کسیکه برو
حج واجب است برای حج کردن صحیح نیست

نهم تعیین مال الاجاره از جنس و قدر و زمان اداء آن
اگر موعد داشته باشد

درس پانزدهم — فصل دوم

در احکام اجاره و آن چهار است

اول اجاره عقد لازم است نمیتوان آنرا فسخ کرد مگر
باقاله دو طرف یا بیکی از خیارات که در بیع گفته شد
غیر از خیار مجلس و حیوان و خیار تاخیر که در اجاره نمیباشد

دوم هرگاه عینی که اجاره شده مال غیر در آید یا تلف
شود مثلا اینکه خانه خراب شود اجاره باطل می شود
واگر بعض از مال غیر باشد یا تلف شود نسبت بآن
بعض باطل و نسبت بما بقی صحیح است و بموت موجر یا مستاجر

یا فروش عین یا غصب کردن کسی عین را اجاره باطل نمیشود

سوم بمجرد خواندن عقد اجاره موجر مالک اجرت میشود و مستاجر مالک منفعه لکن وجوب دادن اجرت موقوف است بتسلیم عین و اگر اجرت بر عملی باشد بعد از عمل اجرت لازم می شود مگر انکه شرط مدت شده باشد که سر موعد لازم میشود

چهارم اگر عین مستاجره در دست مستاجر تلف شود بدون تقصیر ضامن نمیشود و با تقصیر ضامن است

درس شانزدهم — باب هشتم

در مضاربه

مضاربه انستکه شخص سرمایه بکسی بدهد که بان تجارت وکسب کند و حصه از منافع ان بردارد

انکه سرمایه داده مضارب گویند وانکه تجارت میکند

عامل و سرمایه را مال المضاربه گویند و شرایط آن چهار است

اول عقد بلفظیکه دلالت بر معنای مضاربه نماید

دوم انکه مضارب و عامل بالغ و عاقل و مختار و جایز التصرف باشند و مضارب مالک سرمایه باشد یا در حکم مالک

سوم سرمایه پول طلا یا نقره سکه دار موجود باشد وقدر آن معلوم باشد پس اگر متاع یا در ذمه باشد صحیح نیست

چهارم انکه نفع مشترک بین مالک و عامل باشد پس اگر مخصوص مالک قرار دهد یا برای اجنبی مضاربه نیست

پنجم انکه سهم هریک از منفعه معین باشد بمثل نصف یا ثلث مثلا

و مضاربه عقد جایز است که هر وقت میتوان انرا فسخ نمود و بمردن یا دیوانه شدن یکی از انها باطل می شود

و بطور منفعه عامل با مالک حصه خود از منفعه میشود
وبدون تقصیر اگر مال در دست او تلف شود ضامن نیست
ودر غیر تجارت از قبیل طباخی وسایر صنایع مضاربه نیست

باب هفتم درس هفدهم

در مزارعه

وآن معامله صاحب زمین است با برزگر که زراعت کند وحصه از حاصل آن بردارد وآن عقد لازم است که فسخ نمیشود مگر بالاقاله از دو طرف وشرایط آن پنج است

اول عقد چون زارعتک وهرچه این معنی را بفهماند از طرف مالک زمین وهر لفظ که دلالت بر رضا بان کند از طرف برزگر

دوم آنکه هر یک از انها بالغ وعاقل وجایز التصرف باشند

سوم آنکه انتفاع از زمین ممکن باشد باینکه آب از نهر یا چاه یا غیر آن داشته باشد واگر در اثناء آب منقطع شود

مزارعه باطل می شود وزارع اجرت آنچه کار کرده از مالک میگیرد

چهارم آنکه حصه معین مثل نصف وثلث ونحو آن برای برزگر قرار دهند پس اگر حصه برای برزگر قرار ندهند یا حصه او معلوم نباشد یا مال دیگر مثل پول برای او قرار دهند باطل است

پنجم تعیین مدت زراعت وضبط آن بماه وسال پس اگر در عقد شرط زراعت معینی شده باشد برزگر باید بشرط عمل کند واگر تخلف کرد مالک میتواند مزارعه را فسخ کند واجرت زمین را از برزگر بگیرد یا قبول کند وتفاوت ضرر زراعت را بگیرد واگر شرط نشده باشد برزگر مختار است هرچه بخواهد بکارد وجایز است زمین وآب از مالک باشد وکار وتخم وعمل از برزگر یا زمین وآب وتخم از مالک وکار وعمل از برزگر یا هر نهجی که قرار دهند

وجایز است شرط خراج برای هریک از آنها و مالیات
با صاحب زمین است مگر آنکه شرط کنند و بر ذکر و هرگاه
مزارعه باطل شود زرع مال صاحب تخم است و باید
اجرت زمین و گاو و اسباب هر کدام مال دیگری است بدهد

درس هجدهم - باب دهم

در مساقاة

وان معامله صاحب درخت است با باغبان که آبیاری
باغ و درخت کند و حصه از آن حاصل ببرد و آن عقد
لازم است و شرایط آن پنج است

اول صیغه چون ساقیتک (یعنی تو را باغبان قرار دادم)
و باغبان بگوید قبلت یا هرچه که این معنی را برساند

دوم آنکه مالک درخت و باغبان بالغ و عاقل و جایز
التصرف باشند

سوم تعیین مدتیکه در آن مدت وجود میوه ممکن باشد

چهارم تعیین حصه باغبان از میوه درخت بنصف
و ثلث و نحو آن

پنجم آنکه درخت بر زمین نشانده شده باشد نه آنکه
بعد بخواهند بنشانند و بعد از آنکه مساقاة واقع شد
باید باغبان هر کاری که صلاح میوه در آن باشد بجا آورد
و اگر شرطی در عقد کنند لازم است عمل بآن و مخارج باغ
بر عهده مالک است و مخارج کسیکه کمک باغبان کند
بر باغبان است و اگر چیزی از باغ در دست باغبان
تلف شود بدون تقصیر ضامن نیست و با تقصیر ضامن است
و هرگاه مساقاة باطل شود تمام میوه مال مالک است
و باید اجرت باغبان را بدهد

درس نوزدهم - باب یازدهم

در ودیعه

وان بمعنای امانت دادن چیزی است بکسیکه حفظ

کند امانت دهنده را مودع گویند و گیرنده را
مستودع یا ودعی و آن عقد جایز است که هر وقت
مودع میتواند ودیعه را پس بگیرد یا مستودع پس
بدهد و عقد و بهر لفظی یا فعلیکه دلالت بر امانت
دادن و گرفتن کند واقع می شود و مستودع بعد از
گرفتن امانت واجب است از حفظ کند و هر وقت
مالک مطالبه کرد رد کند و اگر ودیعه در دست
مستودع تلف شود ضامن نیست مگر آنکه تقصیر در
حفظ آن کند یا بر خلاف آنچه مالک گفته رفتار کند
مثل اینکه تصرف در آن کند یا در جائی بگذارد که ضایع
شود یا در جائیکه مالک معین کرده نگذارد یا بعد از
مطالبه مالک رد نکند و نحو اینها

درس بیستم - باب دوازدهم

در عاریه

و آن دادن مال است بکسیکه از آن منتفع شود به
پوشیدن و سکنی و نحو آن و آن عقد جایز است که
هر وقت آنکه عاریه داده بخواهد میتواند پس بگیرد
و آنکه گرفته پس بدهد و باید عاریه دهنده و گیرنده
جایز التصرف باشند نه طفل و دیوانه و سفیه و نه مال
و اگر غاصب مال غصب را عاریه دهد هر دو ضامن
خواهند بود و مالک در صورت تلف از هر کدام میتواند
قیمت آن را بگیرد و عاریه گیرنده بدون تقصیر ضامن
عاریه نیست مگر در صورتیکه شرط ضمان بشود یا عاریه
طلا و نقره باشد

درس بیست و یکم - باب سیزدهم

در شرکت است

فصل اول در شرکت و آن بر چهار قسم است
اول شرکت در اعیان باینکه دو نفر در مال مثلاً فراد

دهند که هرچه کسب کردند در وی هم برابرند و قسمت کنند
دوم شرکت مفاوضه و آن چنان است که دو نفر قرار
دهند که هر منفعتی با ایشان رسد از ارث و کسب و غیر آن
با هم شریک باشند و هر ضرری با ایشان رسد بر هر دو باشد
سوم شرکت وجوه و آن چنان است که دو نفر تاجر با هم
قرار دهند که هرچه بخرند و بفروشند با هم شریک باشند
و این هر سه قسم از شرکت باطل است
چهارم شرکت در اموال که آن را شرکت عنان گویند و آن
آنست که هر یک مالی حاضر کرده با هم مخلوط کنند و این
قسم صحیح است و سبب شرکت چهار چیز است
اول ارث دوم معامله مثلا اینکه دو نفر هر کدام یک تومان
بدهند و یک خروار گندم بخرند
سوم مخلوط شدن مال یکی با مال دیگری بطوریکه از
هم ممتاز نشوند

چهارم اینکه دو نفر با یکدیگر مقداری از مال روی هم
بریزند و قرار دهند که با هم معامله کنند و در منفعت با هم
شریک باشند و این قسم عقد شرکت است که محتاج است
بایجاب و قبول اگرچه بفعل باشد و در آن شرط است که
شرکاء جائز التصرف باشند و جنس و مقدار سرمایه آنها
معلوم باشد که بعد از مخلوط کردن از هم متمیز نشوند
و هر یک از شرکاء بنسبت سرمایه خود منفعت میبرد مگر
آنکه ترتیب دیگری قرار دهند و ضرر نیز بنسبت مال
هر یکست و هیچیک از شرکاء بدون اذن دیگری نمیتواند
تصرفی در مال شرکه کند

درس بیست و دوم — فصل دوم

در قسمت

هرکدام از شرکاء راضی نباشد بشرکت هر وقت بخواهد
میتواند دیگری را مجبور بقسمت کند مگر در صورتیکه

ار ثمن ضرر بشریك رسد یا محتاج شود که جزء جزء روی
حصه یکی بگذارند تا با حصه دیگر مساوی شود که در این
صورت اجبار در قسمت نمیشود و موقوف میشود برضای
شرکاء و بعد از قسمت نمیتوان الزام بهم زدن مگر برضایت شرکا
یا اینکه معلوم شود که قسمت بغلط واقع شده است

باب چهاردهم — در وکالت

فصل اول

در شرایط وکالت — وکالت نایب گردانیدن کسی است
در امری کسیکه نایب میکند موکل گویند و نایب را
وکیل و شروط آن چهار است
اول عقد و آن عبارت است از ایجاب بهر لفظیکه دلالت
کند بر نایب گردانیدن از طرف موکل و قبول بهر لفظ
یا فعلیکه دلالت بر قبول نیابت نماید از طرف وکیل
دوم انکه هر یك از موکل و وکیل بالغ و عاقل و مختار

و جایز التصرف باشند
سوم انکه برای موکل جایز باشد که کاری که برای آن
وکیل تعیین میکند بجا آورد پس وکیل گرفتن برای خریدن
فروختن شراب یا مال غیر و برای نکاح کردن در حال احرام
و نحو آن صحیح نیست
چهارم انکه آن چیز قابل وکالت باشد یعنی مباشرت
خود آن شخص در آن کار معتبر نباشد مثل کلیه معاملات
و قبض و تسلیم ملك و دین و حد زدن و نحو اینها پس اگر
مباشرت خود شخص در آن معتبر باشد مثل نماز و روزه و
سایر عبادات و ارث بردن و نحو اینها وکالت در آن صحیح نیست

فصل دوم — دربیست وسوم

در احکام وکالت

وکالت عقد جایزیست که هر دو طرف هر کدام بخواهند
میتوانند آنرا فسخ کنند مگر انکه در ضمن عقد لازمی

شرط وکالت شده باشد که در اینصورت موکل حق عزل وکیل را ندارد و نیز سه امر است که وکالت را باطل میکند

اول آنکه یکی از آنها از اهلیت خارج شود یا اینکه بمیرد یا دیوانه یا بیهوش شود یا موکل را حاکم از اموالش منع کند

دوم آنکه عملیکه برای او وکالت داده از میان برود یا اینکه خود موکل آن عمل را بجا آورد یا مالی که برای فروختن آن وکالت داده تلف شود

سوم خیانت وکیل و باید وکیل از آنچه موکل معین کرده تجاوز نکند و اگر تجاوز کرد تصرف او فضولی میشود و محتاج باجازه موکل است و در اینصورت اگر مال تلف شود وکیل ضامن است و اگر وکیل مطلق است باید مصلحه موکل را منظور نماید و باجازه موکل میتواند وکیل بگیرد و در اینصورت وکیل دوم وکیل از جانب موکل است پس بمردن یا عزل وکیل اول وکیل دوم معزول نمیشود

درس بیست و چهارم - باب پانزدهم

در جعاله - والتزام دادن مالی است برای عملی مثل آنکه بگوید هر کس اسب گم شده مرا پیدا کرد یکتومان میدهم و شروط آن سه امر است

اول ایجاب و آن هر لفظی است که دلالت بر التزام داده کند نماید و قبول از کسی لازم نیست بلکه هر کس بعد از شنیدن ایجاب عمل را بجا آورد کفایت میکند

دوم آنکه جاعل عاقل و بالغ و جایز التصرف باشد

سوم آنکه عمل چیزی باشد که اجاره کردن برای آن جایز باشد و تعیین عوض شرط نیست و با عدم تعیین رجوع باجرت المثل میشود

درس بیست و پنجم - باب شانزدهم

در اسب دوانیدن که آنرا سبق گویند و تیر انداختن که آنرا رمایه گویند و شرط است در آن صیغه هر لفظی که

دلالت کند بر قرار داد عوضی برای هر کس که مثلاً در
اسب دوانی جلو برود تا بهتر بجهانند و آن در اسب
و شتر و فیل و خر و استر جایز است و در غیر اینها مثل
کشتی گرفتن و کبوتر و نحو آنها جایز نیست مگر آنکه بدون
عوض باشد و در سبق با پهلوانی که بان پیش دستی
میکنند و عوض معین باشد و ممکن است عوض از شخص
اجنبی یا بیت المال باشد و در تیراندازی باید عدد تیرها
و آنچه از آنها باید بنشانه خورد و نشانه و اندازه مسافت
و مقدار عوض معین شود

درس بیست و ششم - باب هفدهم

در صلح - مقدمه صلح عقدی است لازم که گاه
برای دفع نزاع ما بین دو نفر واقع می شود و گاهی
بجای بیع و اجاره و هبه و سایر معاملات مثل اینکه
کسی بخواهد خانه بفروشد بیکصد تومان مثلاً آن را

صلح میکند بیکصد تومان و همان فائده بیع را دارد
ولی بعضی شرایط بیع در آن نیست و اگر بخواهد خانه
اجاره دهد منافع آن را صلح میکند مثل اینکه آن را
اجاره داده باشد و اگر بخواهد چیزی ببخشد بعوض
صیغه هبه صیغه صلح بخواند فائده هبه را میدهد
منتها هبه عقد جایز است میتوانند آن را فسخ کرد ولی
صلح لازم است حق فسخ ندارند و همچنین در تمام عقود
مگر نکاح که بجای آن نمیشود صلح نمود و همچنین در مثل
طلاق و عتق و نحو آن صلح فائده آنها را نمیدهد و یکی
از دو طرف صلح را مصالح گویند و دیگری را مصالح له
یا متصالح و دعوی یا حقی که صلح می شود مصالح عنه
و عوض را مال المصالحه

درس بیست و هفتم - فصل اول

در شرایط صلح - و آن چهار است

اول صیغه مثلاً اینکه مصالح بگوید صالحتک عمّا ذکر بما ذکر (یعنی مصالحه کردم تو فلان دعوی یا فلان کتاب را که ذکر شد به مبلغی که ذکر شد) ومصالح له قبول کند با هر لفظی که این معنی را بفهماند اگرچه غیر عربی باشد

دوم اینکه دو طرف مصالحه بالغ و عاقل و مختار و جایز التصرف باشند

سوم اینکه صلح بر حلال کردن حرامی یا حرام کردن حلالی نباشد مثل صلح بر شراب و خوک و نحو اینها

چهارم اینکه دو طرف مالک آنچه مصالحه میکنند باشند یا در حکم مالک مثل ولی و وکیل والا صلح فضولی می شود و محتاج باجازه مالک است

فصل دوم — در احکام صلح

در صلح علم بآنچه صلح می شود شرط نیست بلکه ممکن است بکلی مجهول باشد مثل صلح شریک یا وارث که حصه خود را

نداند و جایز است صلح عین بعین و منفعت بمنفعت و عین بمنفعت و بعکس و ممکن است هر دو عوض یا یکی دین باشد و در صلح احکام صرف جاری نیست پس ممکن است در مجلس عقد قبض ننماید ولی حکم ربا در آن جاریست و دو طرف بتراضی میتوانند آن را اقاله کنند و جایز است شرط خیار در صلح و نیز غیر از خیار مجلس و حیوان و تأخیر که مخصوص بیع است باقی خیارات در صلح هست لکن اگر بنای صلح بر بخشش یا مسامحه باشد مثل صلح ... نباشد در اینصورت خیار غبن نیست و اگر یکی از دو عوض مال غیر درآید صلح باطل می شود

درس بیست و هشتم — باب هجدهم

در وقف و ملحقات آن و هبه

مقدمه - وقف عقدی است که فائده آن این است که عین ملک باقی بماند و منافع آن صرف شود

کسیکه ملک خود را وقف میکند واقف گویند و کسی که
منافع برای او قرار داده می‌شود موقوف علیه و ملکیکه
وقف می‌شود عین موقوفه گویند پس اگر وقف بر اشخاص
معین باشد چون اولاد ان را وقف خاص گویند و اگر
اشخاص موقوف علیهم معین نباشد مثل وقف بر فقراء
و مساجد و مدارس و امثال اینها انرا وقف عام گویند

فصل اول

در شرایط صحت وقف و ان نه امر است

اول عقد یا اینکه واقف بگوید وَقَفْتُ هذا المال مثلاً
با قبول موقوف علیه یا وکیل یا ولی او و اگر وقف عام
باشد حاکم شرع قبول کند

دوم انکه واقف بالغ و عاقل و مختار و جایز التصرف باشد

سوم انکه واقف مالک باشد و الا وقف باطل است و اجازه
مالک در اینجا اثر ندارد

چهارم — دوام وقف پس اگر منقطع الاول باشد مثل
اینکه از سال دیگر وقف کند یا منقطع الوسط باشد
مثل اینکه سال اینده را از وقف خارج کند یا منقطع
الاخر باشد مثل اینکه تا یکسال وقف کند صحیح نیست

پنجم عین موقوفه را بتصرف موقوف علیه یا ولی او دادن
و در وقف عام باید بتصرف متولی داد و اگر نباشد بتصرف
حاکم شرع پس اگر واقف پیش از قبض دادن بمیرد وقف
باطل میشود

ششم انکه موقوف علیه در ابتدای وقف موجود باشد
پس وقف بر معدوم صحیح نیست ولی اگر در ابتدا موجود باشد صحیح است
مثل اینکه وقف کند بر اولاد خود که موجود باشند و بعد
بر اولاد اولاد ایشان نسلاً بعد نسل که فعلاً موجود نباشد

هفتم تعیین موقوف علیه پس وقف بر غیر معین چون یکی
از دو نفر صحیح نیست

هشتم آنکه خود را موقوف علیه قرار ندهد پس اگر شرط
کند که قرض خود را از وقف بدهد یا در خانه که وقف
میکند ساکن باشد باطل می شود ولی اگر وقف بر فقرا
مثلاً کند و خود او بعد فقیر شود حال او حال سایر
فقراء است

نهم آنچه وقف می شود عینی باشد که با بقاء آن بتوان از
آن منتفع شد پس وقف ماکولات و مشروبات که انتفاع
از آنها موقوف بر افناء آنها میباشد جایز نیست و همچنین
وقف طلا و نقره مسکوک برای زینت

دهم آنکه مصرف وقف حرام نباشد پس وقف بر زنا و نحو آن
صحیح نیست

درس بیست و نهم — فصل دوم
در احکام وقف

بعد از آنکه شرایط وقف محقق شد عین موقوفه از ملک

واقف خارج و منتقل بموقوف علیه می شود و باید منافع
آن در مصرفیکه معین شده خرج شود و اگر مصرف آن
معلوم نیست در مطلق خیرات صرف می شود و فروختن
و بخشیدن آن جایز نیست و ارث برده نمی شود مگر
در چند موضع که جایز است آن را بفروشند و ملک دیگر
بهتر از آن خریده وقف نمایند

اول در صورتیکه ما بین موقوف علیهم بواسطهٔ مال
وقف نزاع سختی باشد که مظنه تلف مال یا نفس در
آن باشد

دوم در صورتیکه عین موقوفه خراب و منهدم شود که منفعت
مقصوده از آن حاصل نشود مثل حصیر کهنه مسجد و متولی
وقف کسی است که واقف او را معین کرده و اگر کسی را معین
نکند در وقف خاص موقوف علیهم متولی هستند و در وقف عام
حاکم شرع

درس سی ام — فصل سوم

در سکنی و عمری و حبس

اگر کسی منفعت ملک خود را برای شخص قرار دهد تا
مدت معینی آنرا حبس گویند پس اگر ما دام العمر باشد
آنرا عمری گویند و اگر منفعت نشستن در آنخانه باشد آنرا
سکنی گویند و صیغه آن اعمرتک و اسکنتک و نحو اینها است
و پس از انکه شخص صیغه خواند و ملک را تصرف داد دیگر
نمیتواند در آن تصرفی کند تا مدتیکه معین کرده بگذرد
و هر چیزیکه وقف آن جایز است سکنی و عمرای آن نیز جایز است

فصل چهارم — در هبه و ابراء

هبه بمعنای بخشش است و آن عقد جایز است و در سه
موضع لازم میشود
اول انکه موهوب له پدر و مادر یا یکی از اقوام واهب باشد
دوم انکه انچه بخشیده تلف شود

سوم انکه هبه در مقابل عوضی باشد
و ابراء ساقط کردن حق یا مالی است که شخص بر ذمه
غیر دارد و آن محتاج بقبول نیست و بعد از ساقط کردن
رجوع از آن نمیتوان کرد

درس سی و یکم — باب نوزدهم

در وصیت و احکام آن

وصیت تملیک عین یا منفعت است بکسی بعد از مردن
و وصیت کننده را موصی گویند و انکه برای او وصیت شده
موصی له و آن عین یا منفعت را موصی به گویند

فصل اول   در شرایط وصیت و آن پنج است

اول ایجاب از موصی بهر لفظیکه دلالت بر وصیت نماید
و قبول از موصی له اگرچه بفعل باشد و اگرچه بعد از
موت موصی باشد و مثال او منتقل نمیشود مگر بعد از
قبول و موت موصی و اگر موصی له قبل از موت موصی

وصیت را رد کند و بعد از موت قبول کند صحیح
و اگر بعد از موت رد کند وصیت باطل می‌شود و اگر
موصی له محصور نباشد چون وصیت بر فقراء یا مسجد
قبول شرط نیست

دوم انکه موصی بالغ و عاقل و قاصد و مالک تمام مال باشد

سوم انکه موصی له در وقت وصیت موجود باشد

چهارم انکه موصی به مالیت داشته باشد نه مثل شراب
و خوک و زیاده بر ثلث مال موصی نباشد پس اگر زاید
باشد موقوف با مضاء ورثه موصی خواهد بود

پنجم انکه وصیت بر حرام نباشد چون ظلم کردن و نوشتن
کتاب ضلال

درس سی و دوم - فصل دوم

در احکام وصیت

وصیت عقدی است جایز و باطل میشود بفسخ موصی

با فروختن موصی به یا هر فعلیکه منافی وصیت باشد
و اگر دو مرتبه وصیت کند وصیت دوم معتبر است و اگر
بر کسیکه دینی یا واجبی بکردن دارد وصیت کند باداء
آن دو وصیت بمجهول صحیح است و در اینصورت تعیین
آن با وارث است

فصل سوم در وصایت یعنی وصی قرار دادن

و آن عبارت است از معین کردن کسیرا برای کوفتن یا
دادن حتی یا نظر و حفظ و تصرف در اموال طفل و مجنون
و پدر و جد ولی طفلند و میتوانند وصی جهة طفل
معین کنند و اگر وصی را اذن دهند میتواند او نیز وصی
دیگری معین کند و اگر اذن ندهند بعد از موت او نظر
با حاکم شرع است و شرایط وصی شش است

اول انکه عاقل باشد

دوم انکه بالغ باشد ولی جایز است طفل را با نضمام بالغی

وصی قرار دهند و تصرف آن بالغ در این صورت نافذ است
تا زمانیکه وصی نابالغ بالغ شود آنگاه هر دو شریکند
سوم آنکه هرگاه موصی مسلمان باشد و وصیت بر اطفال مسلمانان است
وصی باید مسلمان باشد

چهارم عدالت وصی

پنجم اذن مولی اگر وصی بنده باشد

ششم آنکه پدر یا جد موجود نباشد و واجب نیست بر وصی
قبول وصیت بلکه میتواند رد کند در زمان حیوة موصی
و اگر رد نکرد تا موصی مرد و یا بعد از وفات موصی نفهمید
وصی است و یا رد کرد و خبر بموصی نرسید تا مرد باید وصیت را
قبول کند و میباید بجا آورد آنچه موصی گفته نکند و رد
جاییکه عادت اقتضا کند میتواند وکیل بگیرد و اگر بداند
موصی مدیون است طلب او را ادا کند و اگر نداند باید
در نزد حاکم شرع اثبات شود

و اگر کسی وصیت نکند حاکم شرع ولایت بر طفل او
خواهد داشت و اگر او نباشد امر طفل با عدول
مؤمنین است

درس سی و چهارم - باب بیستم

در بیان احکام نکاح

مقدمه نکاح از مستحبات مؤکده است و گاهی
واجب می شود در صورتیکه اگر نکاح نکند در حرام می افتد
و گاهی حرام میشود در صورتیکه آن زن بر آن مرد حرام باشد
یا نکاح سبب وقوع در حرامی باشد و زن بچهار چیز بر مرد
حلال می شود

اول نکاح دائمی و آن نکاحی است که مدت نداشته باشد
دوم نکاح متعه یا منقطع و آن نکاحی است که مدت برای آن
معین شده باشد
سوم مالک شدن کنیز

چهارم تحلیل یعنی حلال کردن آقا کنیز خود را بر شخصی

فصل اوّل

در شرایط نکاح دائم و آن پنج امر است

اول عقد و آن ایجاب است از طرف زن چون أَنْکَحْتُکَ یا زَوَّجْتُکَ نَفْسِی عَلَى الصَّداقِ المَعْلُوم (یعنی زن [illegible] خودم را برای تو بمهر معلوم) و قبول از طرف مرد بلفظ قَبِلْتُ و بفارسی هم جایز است و اگر قادر بر لفظ نباشند اشاره کافی است و ممکن است برای عقد وکیل معین کنند در این صورت وکیل میگوید أَنْکَحْتُ یا زَوَّجْتُ مُوَکِّلَتِی مُوَکِّلَکَ و وکیل دیگر قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی بگوید و اگر کسی بدون وکالت و ولایت عقد نکاح واقع سازد فضولی می‌شود و محتاج باجازه است

پس اگر اجازه کردند صحیح است والا باطل است

دوم آنکه هر یک از زن و شوهر بالغ و عاقل و آزاد باشند پس عقد طفل و دیوانه صحیح نیست اما ولی میتواند برای

عقد کند و همچنین عقد بنده بدون اذن آقا

صحیح نیست

سیم قصد و اختیار پس عقد مست و خفته و بیهوش و کسیکه مجبور باشد صحیح نیست مگر اینکه بعد راضی شود

چهارم تعیین زن و شوهر پس اگر پدر یکی از دو دختر خود را عقد کند بدون تعیین باطل است

پنجم آنکه زن از آنها نباشد که بر مرد حرام است چنانچه بیاید

فصل دوم

در اولیاء عقد نکاح و آنها سه طایفه اند

اول پدر و جد پدری که ایشان ولی طفل و دیوانه و سفیه اند تا وقتیکه بالغ و عاقل و رشید شوند و اگر یکی از آنها مرد دیگری تنها ولایت خواهد داشت و هر گاه هر یک از پدر و جد برای طفل جداگانه عقد کنند عقد هر کدام مقدّم باشد صحیح است و اگر هر دو عقد یکدفعه واقع بشود

عقد جد صحیح است و هرگاه پدر و جد اجازه نکاح بوصی
خود بدهند میتوانند برای طفل و دیوانه و سفیه نکاح کنند
دوم آقا ولایت بر بنده خود دارد که برای او نکاح کند اگرچه
راضی نباشد و با وجود آقا کسی دیگر ولایت ندارد
سوم حاکم شرع که در صورت نبودن پدر و جد ولایت نکاح
طفل و دیوانه را دارد

درس سی و پنجم — فصل سیم

در ذکر زنانیکه از جهت خویشی بر مردان حرام ابدی هستند
وانها هفت طایفه اند
اول مادر و جده و هرچه بالا رود
دوم فرزند و فرزند فرزند هرچه پائین رود سوم خواهر
چهارم اولاد خواهر و هرچه پائین رود
پنجم اولاد برادر و هرچه پائین رود
ششم عمه و عمه پدر و مادر و عمه جده و جد و هرچه بالا رود

هفتم خاله و خاله پدر و مادر و خاله جد و جده هرچه
بالا رود و بودن زنان این هفت طایفه از مردان حرامند
نظیر انها که ذکر شد یعنی پدر و جد و هرچه بالا رود
و مادر و اولاد هرچه پائین آید و برادر و پسر برادر و خواهر
و هرچه پائین رود و عمو و دائی بطریقیکه ذکر شد

فصل چهارم

در بیان اشخاصیکه بسبب رضاع یعنی شیرخوردن
طفل حرام ابدی میشوند و ذکر شرایط رضاع شرایط رضاع
که سبب حرمت میشود پنج است
اول انکه شیری که زن بطفل میدهد بواسطه حمل
نکاح صحیح حاصل شده باشد نه از زنا
دوم انکه از پستان بخورد نه در ظرفی بدوشند و بحلق
طفل بریزند
سوم انکه اندازه طفل از شیر آن زن بخورد که استخوان

در رضاع

او محکم شود و گوشت بروید یا آنکه یکشبانه روز شیر بخورد یا پانزده مرتبه پی در پی شیر باو بدهند که در بین آن از دیگری شیر نخورد

چهارم آنکه شیر خوردن طفل قبل از دو ساله شدن او باشد

پنجم آنکه شیر از یکشوهر و از یکزن باشد پس اگر زن طفلی را از یکشوهر و طفل دیگر را از شوهر دیگر شیر دهد آن دو طفل بر یکدیگر حرام نمیشوند و همچنین اگر دو زن از یکشوهر یکی از اینها هفت مرتبه و دیگری هشت مرتبه مثلاً طفل را شیر دهد سبب حرمت نمیشود پس هرگاه این شرایط محقق شد زن شیر دهنده و مادر و مادر و جده طفل میشوند و شوهر آن زن که صاحب شیر است پدر او و پدر و جد آن طفل میشوند و فرزندانیکه از شوهر و زن شیر دهنده حاصل شده باشند یا شیر ایشانرا خورده باشند برادر و خواهر آن طفل میشوند و برادران و خواهران زن شیر دهنده و شوهر صاحب شیر

عمو و عمه و دائی و خاله طفل می شوند و پدر طفل نمیتواند دختر صاحب شیر را بگیرد چه نسبی و چه رضاعی و همچنین دختر نسبی شیر دهنده را اگرچه از غیر صاحب شیر باشد واما دختر رضاعی شیر دهنده را میتواند بگیرد

درس سی و ششم - فصل چهارم

در زنانیکه از غیر جهت نسب و رضاع نکاح آنها حرام است و آنها ده طایفه اند

اول مادر و جده زن و هر چه بالا رود چه نسبی باشد چه رضاعی که بمجرد عقد دختر حرام دائمی میشوند اگرچه با زن جمع نشود یا او را طلاق داده باشد

دوم دختر زن مدخوله و دختر او هر چه پائین رود اگرچه رضاعی باشد

سوم زن پدر یا جد هر چه بالا رود اگرچه پدر رضاعی باشد که بمحض عقد بر پسر حرام می شود و همچنین زن پسر و هرچه

پائین رود اگرچه رضاعی باشد بر پدر حرام است بمجرد عقد

چهارم زنیکه شوهردار یا در عده رجعیه(۱) غیر باشد و با

علم بحال او را عقد نمایند آن زن بمجرد عقد بر عاقد

حرام ابدی میشود ولی اگر جاهل بوده حرام ابدی نمیشود

مگر آنکه با او جمع هم شده باشد

پنجم زنیکه مرد در حال احرام با علم بحرمت او را عقد کند

و با جهل حرام ابدی نمیشود ولی عقد باطل است

ششم زن آزادیکه شوهر او را نه مرتبه یا کنیزیکه شوهر او را

شش مرتبه طلاق عدی(۲) داده باشد که بر آن مرد حرام ابدی میشود

هفتم زنیکه شوهر با او لعان کرده باشد یا او را نسبت زنا

داده باشد که آن زن بر شوهر خود حرام دائم می‌شود

سوم زنیکه در حال رجعیه باشد یا شوهردار باشد و با او زنا

(۱) معنی عده رجعیه بعد بیاید (۲) معنی طلاق عدی در باب طلاق بیاید

(۳) معنی لعان در باب آن بیاید

کند که بر زانی حرام ابدی می‌شود

نهم خواهر و مادر و دختر پسریکه با او وطی کرده باشد که

بر وطی کننده حرام ابدی می‌شود

دهم دختریکه پیش از نه سالگی او را وطی کرده افضا(۱) کند

که بر او حرام ابدی می‌شود

درس سی و هفتم — فصل پنجم

در زنانیکه حرام ابدی نیستند بلکه در بعض احوال حرام میشوند

و آنها پانزده طایفه اند

اول تزویج زن پنجم برای کسیکه چهار زن دائمی دارد مگر

بعد از طلاق دادن یکی از ایشان بطلاق باین یا طلاق

رجعی با گذشتن عده

دوم تزویج کنیز سیم برای کسیکه دو کنیز عقد کرده

سوم تزویج خواهر زن مادامی که زن در نکاح است پس

اگر زن را طلاق داد یا اگر در متعه بود مدت او سر آمد

ضرر ندارد با انقضاء عده واگر دو خواهر را بیک دفعه
عقد کنند عقد هر دو باطل میشود

چهارم دختر برادر زن یا دختر خواهر زن بدون اذن زن
واما با اذن مانعی ندارد

پنجم تزویج کنیز بدون اذن زن آزاد وبا اذن ضرر ندارد

ششم تزویج کردن بنده زیادتر از دو زن آزاد را

هفتم تزویج کردن بنده زیاده از چهار کنیز

هشتم نکاح کردن زن کافره غیر کتابیه بر مرد مسلم اگرچه
بمتعه باشد چنانچه بر مسلمه حرام است شوهر کردن بکافر
اگرچه کتابی باشد واما نکاح کتابیه برای مسلم جایز است

نهم زن آزاد یکه شوهر سه مرتبه او را طلاق دهد بر آن شوهر
حرام میشود تا آنکه دیگری او را عقد کرده دخول کند
وبعد طلاق دهد وآن دیگر را محلل گویند آنگاه بر شوهر
اول حلال میشود

وهمچنین اگر بعد از آن سه دفعه دیگر طلاق دهد بعد
از طلاق ششم بر شوهر حرام میشود تا اینکه ثانیاً کس دیگر
او را عقد کند ودخول کند وطلاق دهد واگر بعد از آن
سه مرتبه دیگر طلاق دهد که نه مرتبه شود آن زن بر آن مرد
حرام ابدی میشود واین در صورتی است که طلاقها عدی باشد

دهم کنیز که شوهر او را دو مرتبه طلاق دهد بر آن شوهر حرام
میشود تا دیگری او را عقد ودخول کند وطلاق دهد
وهمچنین اگر بعد از آن دو مرتبه طلاق دهد بعد از طلاق
چهارم محتاج بمحلل میشود ودر مرتبه ششم حرام ابدی میشود
در صورتیکه طلاقها عدی باشد

یازدهم جمع میان مادر ودختر در یک زمان اما اگر مادر را
قبل از دخول طلاق دهد دختر را میتواند بگیرد واگر
هر دو را در یک عقد تزویج کند هر دو باطل میشود

درس سی وهشتم

فصل ششم

در احکام نکاح دائم و آن چهار است

اول جایز است برای زوج که از زوجه خود تمتع ببرد هر جور که بخواهد و باید زوجه تمکین کند مگر در حال حیض و نفاس پس اگر تمکین نکند او را ناشزه گویند و میتواند او را وادار بتمکین نماید

دوم زن آزاد هر چهار شب یکشب حق همخوابی با شوهر دارد و هر چهار ماه یکدفعه حق وطی و کنیز هشت شب یکشب حق همخوابی دارد و دختر بکر هفت شب اول زفاف حق همخوابی دارد و وطی زن قبل از نه سالگی جایز نیست

سوم آنکه در عقد نکاح شرط خیار فسخ جایز نیست و اگر شرط کنند عقد باطل میشود ولی میتوان شرط کرد که هر وقت بخواهند مهر را بر هم زنند

چهارم آنکه مرد آزاد زیاده بر چهار زن آزاد باهم یا زیاده بر دو کنیز بعقد دائم نمیتواند تزویج کرد و بنده زیاده بر چهار کنیز یا دو زن آزاد باهم نمیتواند بعقد دائم تزویج کرد پس مرد آزاد میتواند چهار زن آزاد یا سه زن آزاد و یک کنیز یا دو زن آزاد و دو کنیز بعقد دائم داشته باشد و زیادتر جایز نیست و بنده میتواند چهار کنیز یا دو کنیز و یک آزاد یا دو زن آزاد داشته باشد و زیادتر جایز نیست

درس بیست و نهم

فصل هفتم

در احکام نکاح متعه یا منقطع

بدانکه تمام شرایط و احکام نکاح دائم در نکاح متعه جاری است و فرقی ندارند مگر در چند امر

اول آنکه ذکر مدت در عقد متعه لازم است پس اگر ذکر مدت نشود باطل میشود

دوم ذکر مهر در متعه لازم است پس اگر ذکر مهر
نشود باطل می شود بخلاف عقد دوام که در آن ذکر
مهر شرط نیست

سوم در عقد متعه هر شرط که مخالف شرع و مجهول
نباشد جایز است کردن

چهارم انکه در متعه طلاق نیست بلکه هر وقت مدت
تمام شود یا شوهر باقی مدت را ببخشد متعه بر هم میخورد

پنجم انکه عدد متعه محصور نیست بلکه هر قدر بخواهد
میتواند گرفت و نیز متعه حق نفقه ندارد مگر انکه شرط
کنند وارث نمیبرد و حق همخوابی ندارد

فصل هشتم

در حلال شدن کنیز و سبب آن سه چیز است

اول عقد کردن کنیز است باذن آقای او و جواز آن
برای مرد آزاد مشروط بدو شرط است

اول نترسیدن از وقوع در حرام

دوم انکه قدرت بر گرفتن زن آزاد نداشته باشد
و چنانکه سابقا ذکر شد مرد آزاد بغیر از دو کنیز و بنده
بیش از چهار کنیز نمیتواند گرفت

دوم مالک شدن کنیز است چه هر کس مالک کنیز شد
هر نوع تمتع از آن کنیز برای او حلال میشود مگر انکه
کنیز را برای غیر عقد کند

سوم تحلیل و اباحه و آن چنان است که آقای کنیز تمتع
از کنیز را هر قدر بکسی اجازه دهد برای آنکس همان
قدر حلال می شود

درس چهلم — فصل نهم

در مهر است که از اصداق نیز گویند

بدانکه در عقد دوام ذکر مهر لازم نیست پس اگر ذکر
مهر نکردند مهر المثل لازم می شود یعنی مقداری که

برای امثال ان بر حسب متعارف مهر قرار میدهند
واگر شرط کنند که اصلا مهر نباشد عقد باطل میشود
و حدی برای مهر نیست پس ممکن است تعلیم یکسوره
قران را مثلا مهر قرار دهند و مستحب است که مهر زیاده
بر پانصد درهم نقره (۱) یا پنجاه مثقال طلا نباشد و آنرا
مهر السنه گویند و شروط مهر در صورتیکه در عقد
ذکر شود پنج است

اول آنکه انچه مهر میکنند قابل ملکیت مسلمان باشد
نه چون شراب و خوک مگر انکه کافر باشند

دوم انکه مهر معلوم باشد بدیدن یا بوصفی که رفع
جهالت از ان بشود

سوم انکه در مهر شرطی مخالف نکاح نکنند مثل شرط
اینکه اگر مهر ندهد نکاح باطل باشد

(۱) دویست و شصت و دو قران و نیم

چهارم انکه زن بان مهر راضی باشد

پنجم انکه ولی دختر کمتر از مهر المثل و ولی پسر زیاده
از مهر المثل صداق نکنند مگر بملاحظه مصلحتی یا انکه
بعد از بلوغ امضا کنند والا نکاح باطل میشود و بعد
از عقد زن مالک تمام مهر میشود و میتواند تمکین
نکند تا تمام مهر را بگیرد مگر انکه مهر مدت داشته
باشد و اگر پیش از دخول زن شوهر را طلاق دهد
نصف مهر بشوهر بر میگردد

درس چهل و یکم — فصل دهم

در عیوبیکه سبب فسخ نکاح می شود و انها پنج عیب است
در مرد که زن بسبب انها میتواند نکاح را فسخ کند

اول دیوانگی اگر چه بعد از عقد حادث شود

دوم خواجه بودن قبل از عقد

سوم انکه آلت رجولیت مرد قطع شده باشد

چهارم آنکه مرد عنین باشد یعنی عاجز از وطی باشد
پنجم جذام - و نه عیب است در زن که سبب جواز فسخ
نکاح برای شوهر میشود
اول دیوانگی - دوم خوره - سوم پیسی - چهارم کوری
پنجم زمینگیر بودن [1] - ششم و هفتم و هشتم قرن و عفل
و رتق و اینها امراضی است که در زنان پیدا می شود - نهم
آنکه افضا شده باشد و جواز فسخ با این عیوب فوری است
که بعد از علم اگر فوراً فسخ نکند دیگر حق فسخ ندارد

فصل یازدهم
در احکام اولاد است

هرگاه از جمع شدن شوهر با زن دائمی خود شش ماه
یا بیشتر تا یکسال بگذرد هر فرزندیکه از آن زن متولد شود
مال شوهر است و اگر در کمتر از شش ماه سقط شود و ممکن
باشد الحاقش بشوهر ملحق باید می شود و بگفتن شوهر

که این فرزند مال من نیست از او نفی نمیشود مگر اینکه لعان
کنند یا اینکه زن متعه یا کنیز باشد و احکام اولاد
سه امر است : اول واجب است کمک کردن زنان در
وقت زائیدن اگر محتاج باشند دوم واجب است ختنه
کردن اطفال بعد از بلوغ اگر پیش از بلوغ ختنه نشده
باشند سوم باید طفل را تا دو سال شیر داد و اجرت
آن از مال طفل است اگر صاحب مال باشد و الا باید
پدر بدهد و اگر پدر ندارد یا فقیر است باید مادر مجاناً
شیر بدهد و در نگاهداری طفل در دو سال که شیر
میخورد مادر مقدم است و بعد از آن اگر دختر باشد
تا هفت سال باز مادر مقدم است و اگر پسر باشد پدر
مقدم است تا وقت بلوغ و هر کدام نباشند محافظت
طفل با دیگری است و اگر هر دو نباشند بر جد پدری است
و اگر او هم نباشد بر عموم مسلمین است

درس چهل و دوم

فصل دوازدهم - در نفقه و کسوه

بدانکه سه چیز سبب وجوب نفقه و کسوه میشود
اول خویشی چه نفقه و کسوه پدر و مادر و هرچند بالا
روند و نفقه فرزندان هرچند پائین آیند واجب است
بر کسیکه قادر باشد یعنی قوت بگوید و بکسب برای
خود و زوجه خود داشته باشد و پدر و مادر و اولاد
نیز فقیر و عاجز از کسب باشند

دوم زوجیت چه نفقه زن بر شوهر واجب است بچهار شرط
اول انکه زن دائمی باشد یا در عده طلاق رجعی باشد
دوم انکه تمکین از شوهر خود داشته باشد
سوم انکه زن بالغ باشد
چهارم انکه مرتده نباشد و نفقه که واجب است بر شوهر
نان و خورش و جامه و خدمتکار و فرش و ظرف و ما یحتاج

همه اینکه لایق بحال زن باشد بر حسب متعارف زمان
و مکان آن زن

سبب سوم مالک بودن است چه هر کس مالک بنده یا
حیوانی است باید نفقه و علف انرا بدهد بطور متعارف

باب بیست و نهم

در بیان احکام طلاق و ملحقات آن

فصل اول

در شرایط طلاق و آن هفت است

اول صیغه مثل انکه شوهر بزن خود بگوید انتِ طالقٌ
یعنی تو رها شدی از قید زوجیت (من) یا زوجتی هذه طالق و بغیر این
الفاظ صحیح نیست و در صورت امکان باید بعربی گفت
و اگر عاجز از لفظ مثل لال باشد اشاره کافی است
دوم انکه طلاق دهنده بالغ و عاقل و قاصد و مختار باشد
سوم انکه زنیکه طلاق داده میشود زن دائمی باشد

چهارم انکه زن در وقت طلاق از حیض و نفاس پاک باشد
مگر انکه غیر مدخوله یا آبستن باشد یا شوهر که او را
طلاق میدهد غایب باشد و ممکن نباشد او را اطلاع
بحال ان زن که در اینصورت طلاق صحیح است اگرچه بعد
معلوم شود که در وقت طلاق حایض یا نفساء بوده باشد
پنجم انکه زن در طهری(۱) باشد که در ان طهر با او جمع نشده
باشد در غیر طلاق صغیره و یائسه و ابستن و اما زنیکه
اصلاً حیض نمیبیند بعد از گذشتن سه ماه از جمع شدن
با او طلاق او صحیح است
ششم بتعیین زنیکه طلاق میدهد
هفتم انکه دو مرد عادل حاضر باشند و هر دو یکدفعه
صیغه طلاق را بشنوند

فصل دویم

(۱) طهر خالی بودن از حیض و نفاس است

در اقسام طلاق — طلاق بر دو قسم است

اول طلاق باین و ان طلاقی است که شوهر بعد از آن
نتواند رجوع بان زن کند و ان در پنج مقام است
اول طلاق زن یائسه و آن زنی است که پنجاه سال از سنش
گذشته باشد در غیر طائفه قریش و نبط که آنها بگذشتن
شصت سال یائسه میشوند.
دوم طلاق صغیره که نه سال او تمام نشده باشد
سوم طلاق زنیکه شوهر با او جمع نشده باشد
چهارم طلاق زنیکه بعوض طلاق چیزی بشوهر داده است
وان را طلاق خلعی گویند چنانچه زن رجوع بعوض نکند مرد
رجوع نمیتواند کرد
پنجم طلاق زن آزاد در مرتبه سوم و ششم و نهم و کنیز در
مرتبه دوم و چهارم و ششم

درس چهل و هشتم

قسم دوم

طلاق رجعی وان طلاقی است که تا عده ان نگذشته شوهر بتواند رجوع بان زن کند وان زن را زن خود قرار دهد ورجوع بهر لفظ یا فعلیکه دلالت بران کند واقع میشود پس اگر مرد در عده رجوع کند رجع شود وبعد از حیض در طهر دیگر طلاق دهد ان را طلاق عدی گویند وآن طلاقی است که بعد از سه مرتبه وشش مرتبه محتاج محلل وبعد از نه مرتبه حرام ابدی میشود چنانچه گذشت واگر رجوع نکند تا عده بگذرد وبعد ان زن را عقد کند انرا طلاق سنه گویند واین طلاق هرچند رباشد سبب حرمت ابدی نمیشود ولی هر سه طلاق محتاج محلل است

فصل سیم - در عده

عده انتظار کشیدن زن است بعد از طلاق تا مدت معینی که تا مدت تمام نشود شوهر نکند وان بر پنج قسم است

اول عده زنیکه در هر ماه حیض میبیند وعده او سه طهر است بعد از طلاق اگر ازاد باشد وعده کنیز دو طهر است وعده متعه دو حیض است

دوم زنیکه حیض نبیند یا بعد از طلاق تا سه ماه نبیند وعده او سه ماه هلالی است

سوم زنیکه ابستن باشد واو بزائیدن از عده بیرون میرود اگرچه یک لحظه باشد،

چهارم زنیکه شوهر او مرده باشد وعده او چهار ماه وده روز است مگر کنیز که دو ماه وپنج روز است

پنجم زنیکه حامله باشد وشوهر او بمیرد پس هر کدام از چهار ماه وده روز ووضع حمل که دورتر باشد عده او خواهد بود یعنی اگر پیش از چهار ماه وده روز زاید عده او چهار ماه وده روز است واگر زیاده باشد عده او زائیدن است وزنیکه صغیره یا یائسه یا غیر مدخوله باشد عده ندارد مگر

عدهٔ وفات - و حرام است بر کسیکه شوهر او مرده است
زینت نمودن در ایام عده و زن در ایام عدهٔ رجعیه
در حکم زن محسوب میشود و نفقهٔ او بر شوهر است و باید
از خانه بدون جهت بیرون نرود و بر شوهر نیز بیرون کردن
او حرام است مگر برای اجرای حد یا تغییر منزل یا آزاد کردن
او و در عدهٔ باین نفقهٔ زن بر شوهر نیست مگر آنکه
حامله باشد

درس چهل و چهارم

فصل چهارم - در خلع و مباراة

مراد از خلع آنستکه زن از شوهر خود رنجش پیدا کند
و تمام یا بعض مهر خود را باو ببخشد که او را طلاق دهد
و اگر رنجش از زن و شوهر هر دو باشد آنرا مباراة گویند
و صیغهٔ آن خالَعتُکَ است در خلع و بارَأتُکَ فَانتِ طالِق
در مباراة و زن بلا فاصله باید قبول کند و باید عوضی

که در مقابل طلاق میدهد چیزی باشد که مسلمان
بتواند مالک آن شود و در خلع ممکن است عوض زیاد
تر از مهر باشد و در مباراة جایز نیست و مادامیکه
زن رجوع نکند بآنچه داده مرد حق بازن ندارد ولی
بعد از رجوع در عده مرد میتواند رجوع کند

فصل پنجم - در ظهار

ظهار آنستکه شوهر بزن خود بگوید اَنتِ عَلَیَّ کَظَهرِ
اُمّی یا اُختی یا بِنتی (یعنی تو بر من مثل پشت مادر من یا خواهر
من یا دختر منی) یا غیر اینها از نسای محارم و شروط آن
پنج است

اول صیغه بهمان نحو که گفته شد
دوم آنکه ظهار کننده عاقل و بالغ و مختار باشد
سوم آنکه شوهر با زن جمع شده باشد
چهارم صیغه را دو مرد عادل یکبار بشنوند

پنجم آنکه زن در وقت صیغه از حیض و نفاس پاک باشد
بطوریکه در طلاق گفته شد

پس وقتیکه این شرایط محقق شد زن بر شوهر حرام
میشود مگر آنکه شوهر کفاره بدهد و زن میتواند حال
خود را بحاکم بگوید و در اینصورت حاکم سه ماه بشوهر
مهلت میدهد که یا کفاره بدهد یا طلاق زن را و بعد
از سه ماه او را حبس میکند و سخت میگیرد تا یکی از دو کار را
بجا آورد

فصل ششم — در ایلاء

ایلاء قسم خوردن شوهر است بر ترک وطی زوجهٔ دائمی خود
زیاده بر چهار ماه و باید قسم باسم خدا باشد پس وقتی
ایلاء واقع شد زن عرض خود را بحاکم میکند و حاکم
شوهر را چهار ماه مهلت میدهد و بعد از چهار ماه
بر او سخت میگیرد تا یکی از دو امر را اختیار کند

درس چهل و پنجم

فصل هفتم — در لعان

لعان لعنت کردن زن و شوهر است بطوریکه ذکر میشود
و سبب آن دو امر است

اول نسبت دادن شوهر زن خود را بزنا به پنج شرط
شرط اول آنکه زن و شوهر بالغ و عاقل باشند
دوم آنکه زن دائمی باشد
سوم آنکه زن عفیفه باشد نه مشهور بزنا
چهارم آنکه شوهر دعوی رؤیت زنا کند
پنجم آنکه زن کر و گنگ نباشد

سبب دوم انکار فرزند است به سه شرط
اول آنکه زن دائمی باشد
دوم آنکه از زمان جمع شدن با او کمتر از شش ماه و زیاده
از یکسال نباشد

سوم اقرار به فرزندی آن فرزند سابقاً نکرده باشد
و کیفیت لعان آنستکه هرگاه یکی از دو سبب لعان
محقق شد و شوهر گواهی بر مدعای خود نداشته باشد
حاکم او را امر میکند که چهار مرتبه بگوید اَشهَدُ بِاللّه
اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ فیما رَمَیتُها مِنَ الزِّنا و بعد از آن
بگوید اِنَّ لَعنَةَ اللّهِ عَلَیَّ اِن کُنتُ مِنَ الکاذِبینَ و
بعد از آن زن بامر حاکم چهار مرتبه بگوید اَشهَدُ
بِاللّهِ اَنَّهُ لَمِنَ الکاذِبینَ فیما رَمانی بِهِ مِنَ الزِّنا و بعد
بگوید اَنَّ غَضَبَ اللّهِ عَلَیَّ اِن کانَ مِنَ الصّادِقینَ
و باید لعان در حضور امام یا نایب امام باشد و شوهر
زن را باسم یا صفت تمیز کنند و در وقت لعان ایستاده
باشند و بعد از امر تلقین حاکم بگویند
و بسبب لعان چهار امر ثابت میشود
اول ساقط شدن حد از زن و شوهر

دوم زایل شدن علاقه زن و شوهر مابین ایشان
سوم حرام ابدی شدن زن بر آن شوهر
چهارم نفی فرزندی فرزند از شوهر هرگاه سبب لعان
انکار فرزند باشد

درس چهل و ششم

باب بیست و دوم

در بنده آزاد کردن — مقدمه

چهار چیز سبب آزادی بنده می‌شود اول مباشرت
دوم سرایت سوم مالک شدن چهارم عوارض
و مباشرت نیز چهار قسم است
اول عتق دوم کتابت سوم تدبیر چهارم استیلاد

فصل اول

در شرایط عتق یعنی آزاد کردن بنده بدون عوض
و آن چهار است

اول صیغه چون اَنتَ حُرٌّ (یعنی تو آزادی) یا اَعتَقتُکَ

(یعنی آزاد کردم تورا)

دوم انکه آزاد کننده بالغ و عاقل و مختار وجایز التصرف یا مالک غلام باشد

سوم انکه عتق را مقید بشرطی نکند واما اگر شرط کند که بنده آقا را مثلا بیجسال خدمت کند جایز است

چهارم انکه غلام ختابت عمدی بر کسی نزده باشد

فصل دوم

در کتابت و آن ستنکه آقا ببنده کوید که فلان مبلغ در فلان مدت بده و آزاد باش پس اگر شرط کند که هرگاه عاجز از دادن عوض شدی بنده باش کتابت مشروط میشود و اگر شرط نکند ان را کتابت مطلق کویند

و شرایط کتابت چهار است

اول صیغه پس در مطلق بگوید کاتبتک علی ان تودی

الی کل شهر کذا فاذا ادیت فانت حر پس باید غلام قبول کند

دوم انکه آقا و بنده عاقل و بالغ و مختار باشند و آقا جایز التصرف باشد

سوم عوضیکه بنده میدهد چیزی باشد که مولی تواند مالک آن شود نه مثل شراب و خوک

چهارم انکه جنس و قدر و وصف عوض معلوم باشد

و کتابت عقد لازم است که باطل نمیشود مگر باقاله طرفین یا موت بنده پیش از دادن عوض و در مطلق هر قدر بنده بدهد همان نسبت ازاد میشود و در مشروط تا تمام را ندهد آزاد نمیشود

درس چهل و هفتم — فصل سیم

در تدبیر و استیلاد

تدبیر انستکه آقا به بنده بگوید که بعد از مردن

من آوردی و صیغه آن هر لفظیست که دلالت بر این
معنی نماید چون آنت حر بعد وفاتی و شرایط آن
همان شرایط عتق است

فصل چهارم

در سرایت و ملکت و عوارض

سرایت اینستکه هرگاه شخص مقداری از غلام را به
اختیار آزاد کند ما بقی او نیز آزاد میشود در صورتیکه
ما بقی وقف و نحو آن نباشد و اگر یک بنده ما بین دو نفر
مثلا مشترک باشد و یکی از آنها سهم خود را آزاد کند
باید قیمت حصه شریک را بدهد و حصه شریک
آزاد می شود بشرط آنکه علاوه از مستثنیات دین چیزی
داشته باشد که بشریک بدهد

و معنا ملکت اینستکه هر مردیکه یکی از ده نفر را مالك
شود آن بنده آزاد میشود و آنها این افرادند

پدر و مادر و جد و جده و اولاد هر چند نازل
باشند و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر هر چه
پائین آید و برون غیر از پدر و مادر و اجداد و اولاد
او کس دیگر آزاد نمیشود

و عوارض آن است که هرگاه یکی از هفت امر عارض
شود بنده آزاد میشود

اول و دوم و سوم کوری و جذام و لنگ و زمینگیر
شدن

چهارم قطع کردن آقا گوش و دماغ یا انگشت بنده را

پنجم آنکه غلام پیش از آقای خود مسلمان شود

ششم هرگاه شخص مالداری بمیرد و غیر از بنده وارثی
نداشته باشد حاکم آن بنده را از مال میت میخرد و آزاد
میسازد و باقی مال را باو میدهد و اگر مالك نفروشد
او را مجبور میکند بفروختن

هفتم ازاد بودن یکی از پدر و مادر

درس چهل دوهم

باب بیست و سیم در نذر و عهد و قسم

فصل اول در نذر و عهد

نذر ان است که شخص بجهة شکر یا رفع بلا یا زجر نفس چیزی بر خود واجب کند و شروط ان چهار است

اول صیغه چون اِن رَزَقتُ وَلَداً فَلِلّٰهِ عَلَیَّ صِیامُ شهرٍ مثلاً و بغیر عربی نیز منعقد میشود

دوم آنکه نذر کننده بالغ و عاقل و قاصد و مختار باشد

سوم انچه نذر میکند مقدور باشد

چهارم انچه نذر میکند در شرع راجح باشد یا مباح

و عهد در تمام شرایط مثل نذر است مگر اینکه صیغهٔ آن عاهَدتُ الله است و اگر کسی تخلف از نذر و عهد

کند باید کفاره بدهد و کفاره ان ازاد کردن بنده است یا شصت مسکین را طعام دادن یا دو ماه پی در پی روزه گرفتن

فصل دوم

در قسم خوردن و شروط ان چهار است

اول انکه قسم باسمهای خدا باشد که غالبًا بر غیر او اطلاق نشود چون اَللّٰه و رحمٰن و خالق و نحو اینها

دوم انکه قسم میخورد بالغ و عاقل و قاصد و مختار باشد

سوم انکه متعلق قسم راجح یا مباح باشد

چهارم آنکه متعلق قسم مقدور باشد

و کفارهٔ تخلف از قسم ازاد کردن یک بنده است یا طعام ده مسکین یا پوشانیدن ایشان و اگر عاجز باشد سه روز متوالی روزه بگیرد

تنبیه

معاملات دو قسم است عقود و ایقاعات
عقد معامله آنست که وقوع آن محتاج بدو طرف است
که یکی آن را واقع سازد و دیگری قبول کند چون
بیع که بایع ایجاب بیع میکند و مشتری قبول آن و آنچه
از اول کتاب معاملات ذکر شد از این قبیل بود
و ایقاع آن است که یکطرف کافی برای وقوع آنست
چون طلاق که از طرف مرد است و قبول زن لازم ندارد
و هم چنین عتق و غیر آن که از باب طلاق تا اینجا ذکر شد
و لفظ معامله گاهی اطلاق میشود بر خصوص عقود و گاهی
اطلاق میشود بر ما سوای عبادات که شامل احکام نیز میشود
و گاهی اطلاق میشود بر عقود و ایقاعات چنانچه در این کتاب
ما نیز این معنی را اراده کردیم

کتبه جمال الدین نخعی ١٣٤٢

جلد چهارم شرعیات

فقه فارسی

از جهة سال اول و دوم و سیم مدارس متوسطه

تالیف

جناب مستطاب آقای آقا سید محمد قمی سلمه الله

ناشر

حسین محیط صاحب کتابخانه اقبال

حق طبع

مخصوص است بکتابخانه اقبال

طهران

١٣٤٢

طبع دوم

جلد چهارم از شرعیات

در احکام

درس پنجاهم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

مراد از احکام حقوق وسیاساتی است که شارع
برای مردم قرار داده بدون اینکه معامله و قرار
دادی از مردم در آن مدخلیت داشته باشد
چون ارث که بمجرد مردن کسی مالش منتقل بورثه
میشود بدون اینکه خود آن شخص قراری داده باشد
بخلاف وصیت مثلاً که داخل معاملات است

تا خود شخص وصیت نکند و قرار ندهد مال او
منتقل بموصی له نمیشود

باب اول

در صید و ذباحه

فصل اول - در احکام صید (یعنی شکار کردن)

بدانکه شکار کردن جایز است هر آنچه که باشد
چه حیوان باشد مثل سگ و باز شکاری و چه غیر
حیوان چون تیر و سنگ و چوب

لکن خوردن گوشت شکار وقتی حلال می شود
که شخص شکار را زنده ادراک کند و او را ذبح نماید،
پس اگر شکار بدون ذبح بمیرد حرام است مگر بتوسط
سگ شکاری و تیر و نیزه و شمشیر که اگر بسبب
اینها شکار بمیرد و کسی او را ذبح نکند حلال است
ولی هفت شرط

اول انکه سگیکه بان شکار میکنند باید تعلیم
شده باشد که بامر صاحبش باشد در رفتن و
ایستادن و بر حسب عادت شکار نخورد

دوم انکه کسیکه سگ را سر میدهد یا تیر میندازد
یا شمشیر و نیزه میزند مسلمان باشد یا در حکم مسلمان
چون طفل ممیز

سوم انکه کسیکه سگ را رها میکند یا تیر و شمشیر
و نیزه میزند باید اسم خدا را ذکر کند بسم الله
خوان و غیر عربی نیز کافی است پس اگر عمداً ترک
کند شکار حرام می شود و اگر فراموش کند حرام نمیشود

چهارم انکه بقصد شکار سگ را رها کند یا تیر و شمشیر
و نیزه زند پس اگر سگ پیش خود شکار کند حرام است

پنجم انکه شکار مجروح اگر از نظر غایب شود در حالی
باشد که زنده ماندن او ممکن نباشد پس اگر غایب شود

در حالیکه زنده بودن او ممکن باشد و بعد او را مرده
بیابند حلال نیست

ششم انکه کسیکه سگ را رها کرده یا حربه انداخته پیش
شکار حاضر باشد پس اگر حاضر باشد و وقت باشد
که انرا ذبح کند باید ذبح کند پس اگر نکند و بمیرد حلال

هفتم انکه شکار چنان باشد که تواند گریخت پس اگر
نتواند بگریزد حلال نیست

درس پنجاه و یکم — فصل دوم

در اقسام و شرایط ذبح

شرایط ذبح شش امر است اول انکه ذبح کننده باید
عاقل و قاصد ذبح باشد و مسلمان یا در حکم مسلمان
باشد چون طفل ممیز

دوم انکه حیوانیکه ذبح میشود قابل ذبح باشد و هر
حیوانی قابل ذبح است مگر ادمی و حشرات از قبیل عقرب

کتاب

و جُعَل و عنوانها و سنگ و خوك و لكن بعض حیوانات
بعد از ذبح گوشت انها حلال است و بعضی دیگر حرام
گوشتند و بذبح پوست و پشم انها پاك می شود[1]

سوم انكه اگر حیوان شتر باشد انرا نحر كنند باینطریق
كه نیزه یا چیز برنده كودی كه میان گردن و سینه اوست
بزنند و اگر گاو و گوسفند و غیر انست سر ببرند باین
طریقكه چهار عضو او را یکدفعه ببرند و انها مجرای
خوراك و حلقوم كه راه نفس است و دو رگ گردن است
و اگر حیوان در چاه افتاده یا بصحرا گریخته و باینطریق
ذبح ان ممكن نشود بهر طریقكه ممكن است زخمش كنند
چهارم انكه در صورت امكان با اهن ذبح كنند چون كارد
و نیزه و الا با هرچه ممكن باشد اگرچه سنگ یا ناخن و دندان باشد
پنجم انكه در وقت كشتن سر و گردن و سینه حیوان را رو

(1) حیوانات حرام گوشت و حلال گوشت در باب دوم ذکر میشود

بقبله كنند و بسم الله بگویند و اگر فراموش كنند یا رو
بقبله كردن مفقود نباشد ضرر ندارد

ششم انكه حیوان بعد از ذبح حركت كند یا خون معتدل از او
بیرون اید كه معلوم شود زنده است و وقتی حیوان ذبح
شد بچه كه در شكم او باشد بتبع ذبح میشود در
صورتیكه خلقت او تمام باشد یعنی موی بر بدن او روئیده
باشد و اگر زنده از شكم بیرون آید ذبح او لازم است و
ذبح ماهی زنده بیرون اوردن ان است از آب اگرچه
بیرون اورنده كافر باشد یا بسم الله نگوید
و ذبح ملخ زنده گرفتن او است بدست و دام و غیر ان
و اسلام گیرنده و بسم الله شرط نیست

درس پنجاه و دوم

باب دوم در اطعمه و اشربه

فصل اول در حیوانات حلال گوشت که بعد از ذبح

خوردن گوشت انها حلال است و حیوانات حرام گوشت
وآنها بر چهار قسمند

قسم اول حیوانات دریائی و تمام انها حرامند مگر ماهی
که فلس داشته باشد پس ماهی که فلس ندارد و سگ
و خوک دریائی و سنگ پشت و خارپشت و خرچنگ
و نحو اینها تمام حرامند

قسم دوم بهائم و از انها شتر و گاو اهلی و وحشی و اسب
و الاغ و اشتر و گوسفند و قوچ و بز کوهی و گورخر و آهو
حلال اند

و سگ و خوک و گربه اهلی و وحشی و تمام درنده ها
چون شیر و گرگ و پلنگ و کفتار و روباه و خرگوش
و شغال و موش اهلی و صحرائی و سوسمار و خز و سنجاب
و سمور و حشرات چون مار و عقرب و مگس و کیک و پشه
و شپش و غیر اینها حرامند

قسم سوم مرغ پرنده که بر هم زدن بال او در وقت پریدن
بیش از پهن داشتن ان باشد یا انکه چینه دان یا سنگدان
داشته باشد یا انکه در عقب پای او خاری باشد حلال است
و ما سوای ان حرام است پس مثل کبوتر و قمری و کبک
و دراج و تیهو و گنجشک و انچه بدینها ماند حلال است
و مرغیکه چنگال داشته باشد چون باز و عقاب
و کلاغ غیر از کلاغیکه در زراعت است و زاغیکه
خاکستری رنگ باشد و خفاش و طاوس و نحو اینها
حرام است

قسم چهارم حیوانات حلال گوشت که بواسطهٔ عارضی
حرام شده اند و ان سه نوع است

اول حیوانیکه عادت بخوردن فضله آدمی دارد تا وقتی
که استبراء شود و استبراء آنستکه شتر را چهل روز و
گاو را بیست روز و گوسفند را ده روز و ما بقی حیوانات را

نهند دیگر عادت از انها زایل شود بسبب ندادن و علف
پاک بانها دهند

دوم حیوان حلال گوشتیکه بشیر خوک پرورش یافته
واستخوان او محکم شده باشد هر چه از او بزاید نیز
حرام است

سوم حیوانیکه ادمی با او جمع شده باشد و نسل آن
حیوان نیز حرام است

درس پنجاه و سیم — فصل دوم

در انچه از اجزاء حیوان حرام گوشت است و ان پانزده است
اول آلت نری حیوان دوم آلت مادگی سوم خصیتین
چهارم محل بول پنجم اسپرز ششم زهره دان هفتم
بچه دان هشتم مغز حرام که در مهره های پشت است نهم
علباء و ان دو عصب است زرد رنگ که پشت سر کشیده
شده دهم غدد یعنی گرههائیکه در میان گوشت و پوست

میباشد یازدهم پیه های انگشتان که متصل بعصب
کف دست و پا است دوازدهم حدقه و ان سیاهی
چشم است سیزدهم خرزه دماغ و ان مغزی است بقدر
نخود که در کله سر است چهاردهم خون اگر چه از حیوانی
باشد که خون جهنده نداشته باشد پانزدهم سرگین
و بول و منی هر حیوان اگر چه حلال گوشت باشد مگر
بول شتر برای مداوا و جمعی از علما غیر از خون و سپرز
و سرگین و ذکر و فرج و خصیتین و محل بول چیزهای دیگر
از حیوان را حرام نمیدانند

درس پنجاه و چهارم

فصل سیم

در چیزهائیکه خوردن یا آشامیدن انها حرام است
از غیر حیوانات و انها هشت چیز است
اول نجاسات و هر چیز بملاقات انها نجس شده باشد

ما دامیکه تطهیر نشده باشد

دوّم هر چیزی که مست کننده باشد از هر چیز گرفته شود و در حکم آن است آب انگور که جوش آید مگر آنکه دو ثلث آن بخار شود و یک ثلث باقی ماند که آن باقی حلال است

دوم طعام غیر بی اجازه او خوردن مگر در خانه پدر و مادر و برادر و خواهر و عمو و دائی و خاله و دوستان در صورتیکه علم بعدم رضایت آنها نداشته باشد

چهارم مرده و هر پاره که از زنده جدا شده باشد سوای پشم و مو و شاخ و سم و دندان و استخوان و ناخن و هر چه روح نداشته باشد

پنجم زهرهای کشنده بمقداریکه کشنده باشد و اگر کم او کشنده نباشد خوردن آن جایز است

ششم خاک و گل سوای خاک تربت امام حسین علیه السلم

که بمقدار یک نخود بجهة شفا میتوان خورد و گل ارمنی برای مداوا هفتم بنگ هشتم شیر حیوان حرام گوشت

و اگر کسی مضطر شود بخوردن چیزهای حرام بقدر دفع ضرورت جایز است بخورد و اگر کسی طعام یا آب داشته باشد و ببیند کسی دیگر گرسنه یا تشنه است و چیزی ندارد بخورد و نزدیک است که از گرسنگی بمیرد باید طعام و آب باو بدهد و در صورت قدرت قیمت او را بگیرد و اگر ندهد میتوان بقهر و غلبه از او گرفت

خاتمه - بدانکه خوردن طعام بقدریکه سد رمق کند واجب است و بسیار خوردن بحدیکه ضرر رساند حرام است و نیز خوردن طعام و آب در سفره که بساط مسکرات باشد و هم چنین در ظرف طلا و نقره حرام است

درس پنجاه و پنجم

باب سیم در احکام غصب

ما دامیکه تطهیر نشده باشد

دوم هر چیزی وابنکه مست کننده باشد از هر چیز گرفته
شود و در حکم ان است اب انگور که جوش اید مگر آنکه
دو ثلث ان بخار شود و یک ثلث باقی ماند که آن
باقی حلال است

دوم طعام غیر بی اجازه او خوردن مگر در خانه پدر
ومادر و برادر و خواهر و عمو و دائی و خاله و دوستان
درصورتیکه علم بعدم رضایت انها نداشته باشد

چهارم مرده و هر پاره که از زنده جدا شده باشد سوای
پشم و مو و شاخ و سم و دندان و استخوان و ناخن و هر چه
روح نداشته باشد

پنجم زهرهای کشنده بمقداریکه کشنده باشد واگر
کم او کشنده نباشد خوردن آن جائز است

ششم خاک و گل سوای خاک تربت امام حسین علیه السلم

که بقدر یک نخود بجهة شفا میتوان خورد و گل ارمنی
برای مداوا هفتم بنگ هشتم شیر حیوان حرام گوشت
واگر کسی مضطر شود بخوردن چیزهای حرام بقدر دفع
ضرورت جائز است بخورد واگر کسی طعام یا آب داشته
باشد و ببیند کسیرا که گرسنه یا تشنه است و چیزی
ندارد بخورد و نزدیک است که از گرسنگی بمیرد باید طعام و آب
باو بدهد و در صورت قدرت قیمت او را بگیرد و اگر
ندهد میتوان بقهر و غلبه از او گرفت

خاتمه - بدانکه خوردن طعام بقدریکه سد رمق
کند واجب است و بسیار خوردن بحدیکه ضرر رساند
حرام است ونیز خوردن طعام و اب در سفره که بساط
مسکرات باشد و هم چنین در ظرف طلا و نقره حرام است

درس پنجاه و پنجم

باب ششم در احکام غصب

غصب مسلط شدن بر مال غیر است بدون رضای او
از روی تعدی و ظلم و آن حرام است عقلاً و شرعاً

و احکام آن پنج امر است

اول آنکه واجب است بر کسیکه مالی را غصب کرده
باشد که فوراً آن مال را بصاحبش برساند اگرچه در رد
آن مشقت باشد مثل چوب غصبی که در عمارت بکار
برده باشد که رد آن محتاج بویران کردن عمارت باشد
یا مثل جو که مخلوط بگندم شده باشد که جدا کردن آن
سخت باشد و اگر جدا کردن آن ممکن نباشد مثل آنکه
گندم بگندم مخلوط شود پس اگر مساوی مخلوط شده
مالک شریک با غاصب خواهد بود و اگر پست تر باشد
مالک مختار است که از عین جنس بگیرد یا از مثل آن
بگیرد و اگر پیش غاصب زیادتی در مال مغصوب پیدا شود
چه متصل باشد مثل اینکه حیوان فربه شود یا منفصل

مثل اینکه بچه بیاورد باید آنرا با او بمالک رد کند و هم
چنین اگر غاصب تصرفی کرده باشد که قیمت آن زیاد شود
مثل اینکه گندم را آرد یا زراعت کند یا طلا را زرگری
کند تمام ملک مالک است و باید باو رد شود ولی هرگاه
در زمین غصبی بنا نماید آن بنا مال غاصب خواهد بود
و اگر تصرفی کند که قیمت مال کم شود باید مال را با ارش

یعنی تفاوت قیمت رد نماید

دوم آنکه هرگاه مغصوب تلف شده باشد پس اگر مثلی
باشد مثل آنرا بمالک بدهد و اگر قیمی است باید قیمت
آنرا بدهد و در مثلی هم اگر مثل ممکن نشد باید قیمت
آنرا بدهد و مناط بقیمت قیمت روزی است که میخواهد
قیمت بدهد و مثلی آن است که امثال آن زیاد باشد
که در قیمت و صفات با هم تفاوتی نداشته باشند چون
گندم و جو و نحو آن و قیمی آنستکه امثال آن در قیمت و صفات

با هم اختلاف دارند

درس پنجاه و ششم

سوم آنکه اگر مال مغصوب در زمانیکه در دست غاصب بوده منافعی داشته باشد غاصب اجرة آن منافع را بدهد اگرچه غاصب از آن منفعتی نبرده باشد مثل آنکه خانه خالی مانده باشد

چهارم آنکه هرگاه مال مغصوب از دست غاصب بدست کس دیگر برسد نیز ضامن است و مالک مختار است که از هرکدام بخواهد عین مال یا مثل یا قیمت آن را بگیرد و هرگاه آن شخص جاهل بغصب بوده مثل اینکه از غاصب خریده بخیال آنکه مال خود اوست هرچه مالک از او گرفته رجوع میکند و از غاصب میگیرد و همچنین اگر از دومی بدیگری برسد و همچنین

پنجم اگر کسی در زمین غصبی زراعت کند حاصل آن مال زارع است و باید اجرت زمین را بمالک آن بپردازد و مالک حق دارد آن زراعت را بکند اگرچه نزدیک چیدن آن باشد

تتمه بدانکه غیر از غصب چیزهای دیگر نیز هست که سبب ضمان میشود که بسیاری از آنها در سایر ابواب ذکر شده است و بطور کلی سبب ضمان یا تلف کردن مال است بمباشرت و یا سبب تلف شدن آن مباشرت مثل خوردن طعام و ریختن و غرق کردن و نحو اینها و سبب شدن مثل کندن چاه در سر راه برای افتادن کسی یا چیزی در آن یا کسی در خانه خود آب ببندد که ضرر بهمسایه برسد یا آتش بزراعت خود بزند که سرایت بزراعت غیر کند یا در حبس را باز کند که محبوس بگریزد و امثال اینها و اگر یکی سبب شود و دیگری مباشر ضمان با مباشر است مگر اینکه مباشر اکراه شود یا گول خورده

باشد مثل اینکه کسی طعام غصبی پیش شخص بیاورد
واو ندانسته بخورد که در این صورت ضمان بر کسی است که
طعام را آورده است

درس پنجاه و هفتم

باب چهارم

در احیاء موات و مشترکات

فصل اول

در احیاء موات است - موات زمینهائی است که معطل
و بیفایده افتاده باشد پس هر کس آنها را احیاء و آباد
کند مالک میشود به پنج شرط

شرط اول آنکه در زمان حضور امام آباد کردن زمین
باذن امام باشد

دوم آنکه کسی متصرف و مالک آن زمین نباشد

سوم آنکه برای عبادت معین نشده باشد چون عرفات

و منی و مشعر

چهارم آنکه پیغمبر یا امام آن زمین را برای مصلحت معینی
اختصاص نداده باشند چون نقیع که پیغمبر از برای
چریدن چارپای زکوة و صدقه قرار داد

پنجم آنکه حریم ملک دیگری نباشد و مقدار حریم در
خانه بمقدار خاک ریزه و برف انداز و محل عبور و ریختن
ناودان است و در دیوار بمقدار ریختن خاک آن است
در وقت خراب شدن و در نهر بمقدار ریختن خاک وقت
رفتن نهر و طرف آن است و در چاهیکه شتر آب میدهند
چهل ذرع است و در چاهیکه برای زراعت آب میکشند
شصت ذرع است و حریم چشمه و قنات در زمین نرم هزار
ذرع و در زمین سخت پانصد ذرع یا کلیه تا جائیکه کندن
چشمه و قنات برای او ضرر داشته باشد و حریم دریا
هفت ذرع است

درس چهل و هشتم

فصل دوم

در مشترکات یعنی چیزهائیکه منافع آنها اختصاص بشخص معین ندارد وآنها چهار قسمند

اول راهها که تمام مردم حق عبور از آنها دارند ونشستن وخرید وفروش کردن وخوابیدن در آنها جایز است در صورتیکه راه وسیع باشد که بعابرین ضرر نرسد والا جایز نیست وهرکس از جای خود در شارع برخیزد دیگر حقی با آن مکان ندارد ودیگری میتواند جای آن بنشیند واینها در شارع عام است واما شارع خاص بدون اذن مالکین آن کسی نمیتواند تصرف کند

دوم موقوفات عامه چون مسجد ومدرسه وکاروانسرا ونحو اینها پس هرکس محلی از مسجد تصرف کند یا ساکن حجره مدرسه یا کاروانسرا شود بر دیگران مقدم خواهد بود

بشرط آنکه اهلیت داشته باشد وهر وقت از آنجا رفت حق او ساقط میشود مگر آنکه اسباب خود را در آنجا گذارده باشد که برگردد

سوم معادن که مشترکست ما بین تمام مسلمین وهرکس میتواند رفع احتیاج خود را از آنها نماید واگر کسی زمینی احیا کند که در آن معدنی باشد پس اگر معدن ظاهر باشد که محتاج بخرج نباشد چون نمک ونفط وگوگرد ونحو اینها مالک آن نمیشود واگر باطن باشد که محتاج بخرج وعمل است چون طلا ونقره ومس مالک آن میشود

چهارم آبها که تمام مردم در آن شریکند پس هرکس از آب چشمه یا آب باران یا آب انهار که ملک کسی نباشد یا از رودخانه ودریا وغیر آن آب در ظرف یا حوضی کند بقصد ملکیت مالک آن میشود واگر از رودخانه کسی نهر جاری کند مالک آن نهر میشود واگر آب رود کم شود ودر ناحیه

نکند هر کس زود بکند بهتر باشد اولی است
در فوق او بکند و صاحب آب برد بپهلوی او داده می‌شود
و هم چنین تا آخر اگرچه باخری هیچ نرسد و هر کس در
ملک خود یا در زمین مباح چاهی بکند مالک آب
آنچاه می‌شود و اگر بقصد مالکیت بکنده باشد مادامیکه او هست اولی بنفع بردن از آب آن است

درس پانزدهم

باب پنجم

در احکام لقطه

هر چیز ضایعی که کسی پیدا کند اگر طفل باشد او را
لقیط گویند و اگر حیوان باشد آن را ضاله گویند
و اگر مال باشد لقطه گویند و بر تمام اینها نیز لقطه
اطلاق می‌شود

فصل اول

در احکام لقیط

برداشتن لقیط واجب کفائی است در صورتیکه اگر
او را بر ندارند تلف شود

و باید کسیکه لقیط را بر میدارد بالغ و عاقل و آزاد باشد
مگر مولی اذن ببنده دهد یا بترسد که اگر بر ندارد
طفل تلف شود و کسی دیگر غیر او نباشد

و اگر لقیط در حکم مسلم باشد باید بردارنده او نیز
مسلمان باشد و نفقه طفل از مال طفل است باذن
حاکم اگر مال داشته باشد و الا بر عموم مسلمین است
و اگر کسی نه دهد کسیکه برداشته بدهد و میتواند
بانیقصد بدهد که بعد از طفل بگیرد و اگر کسی ثابت کند
که طفل فرزند اوست ملحق باو میشود

فصل دوم

در احکام ضاله

اگر بداند شخص که مالک حیوان از آن اعراض کرده می‌توان
او را گرفته و تملک نماید والا پس اگر در جائی باشد
که بداند آن حیوان نمی‌تواند خود را از درنده حفظ کند
چون گوسفند در بیابان جائی است آن را بگیرد و در وقت
صورت اگر تلف شود ضامن نیست و مختار است که آن را
نگاهدارد یا بجائی که شرع دهد و اگر آن حیوان در جائی است
که میتواند خود را حفظ کند گرفتن آن جایز نیست هرکس
بگیرد ضامن است تا او را بجائی که با صاحبش برساند

فصل سیم

در لقطهٔ اموال

مالیکه پیدا می‌شود اگر طلا و نقره و جواهر باشد و در
بیابان یا خرابه پیدا شود پس اگر پیدا کننده احتمال بدهد
که مال از زمان قبل از زمان پیدا کننده است آن را تملک
میکند و اگر معلوم باشد که مال همان زمان است

در لقطه

یا در معموره پیدا شود پس اگر کمتر از یک درهم باشد او را
تملک کند و اگر بیشتر از یک درهم یا زیاده باشد لازم است
یکسال آن را تعریف کند و بعد از آن مختار است بعد
تملک کند و ضامن مالک آن شود و یا از جانب مالک تصدق
دهد یا برای مالک نگاه دارد تا پیدا شود و در دو
صورت اول اگر مالک پیدا شود ضامن است بخلاف
صورت اخیره و اگر آنچه پیدا شده در ملک شخصی باشد
باید او را اطلاع داد اگر ادعا کرد که مال او است باید
باو داد و الا حکم لقطه دارد و اگر در مملکت کفار
یافت شود مطلقا آنکه پیدا کرده مالک می‌شود
و تعریف لقطه باین است که خود آنکه یافته یا نایب او
خود را بمردم بشناساند که چنین گمشده یافته در ابتدا
روزی یکمرتبه و بعد هفته یکمرتبه و بعد ماهی یکمرتبه
بطوریکه فراموش نشود تا یکسال و این تعریف باید

در جاهائیکه مردم جمع میشوند چون بازارها و مساجد
و اوقات اجتماع واقع شود سوا کر انچه یافته است صنایع
میشود میتواند ان را بفروشد و قیمت ان را نگاه دارد
و تعریف کند

درس شصتم

باب ششم

ارث یا میراث منتقل شدن مال یا حقی است از کسی
بعد از فوت او بدیگری بترتیبی که ذکر میشود

فصل اول

دربیان انچه سبب ارث بردن میشود و آن دو امر است
اول نسب (یعنی خویش بودن) دوم سبب
و کسانیکه بسبب نسب ارث میبرند سه طبقه اند که
مادامیکه یکنفر از طبقهٔ اولی موجود باشد طبقه
لاحقه ارث نمیبرد

طبقهٔ اولی - پدر و مادر و اولاد

طبقهٔ دوم - برادر و خواهر و اولاد انها و جد و جده
و هرچند بالا روند

طبقهٔ سوم - عمو و عمه و هرچند بالا روند و دائی
و خاله و هرچه بالا روند

واما سبب که بان ارث برده میشود چهار چیز است
اول زن و شوهر دوم ولاء عتق سوم ولاء ضامن
جریره چهارم ولاء امامت

درس شصت و یکم

فصل دوم

در موانع ارث یعنی چیزهائیکه مانع وارث میشوند
از ارث بردن و انها ده امرند

اول کافر بودن چه کافر از مسلمان ارث نمیبرد اگرچه
نزدیک باشد پس اگر میت مسلمان باشد و وارث

مسلمان پیدا شده باشد ارث او با امام میرسد و اگر
میت کافر باشد وارث مسلم غیر امام نداشته باشد
کافر از او ارث میبرد و اگر پیش از قسمت کردن اموال
میت مسلمان شود ارث میبرد

دوم از موانع ارث قتل است چه هر کس مورث خود را
بکشد بدون حق عمداً از او ارث نمیبرد و اگر قتل خطا
یا شبه خطا باشد از دیه ارث نمیبرد ولی از سایر
اموال میبرد

سوم - بنده بودن چه بنده ارث نمیبرد و او میراث
از او میبرد و اگر غیر بنده وارثی نباشد حاکم شرع او را
از مال میت میخرد و آزاد میکند و بقیه مال را باو میدهد
و اگر بعض او آزاد باشد بقدر آنچه آزاد است ارث میبرد

چهارم - لعان چه بعد از لعان زن و شوهر از یکدیگر
ارث نمیبرند و فرزندیکه بسبب انکار او لعان واقع شده

از پدر و پدر او ارث نمیبرد اما از او و از مادر و خویشان
مادری و آنها از او ارث میبرند

پنجم - غایب بودن مورث که خبر از او نرسد چه از او
ارث برده نمیشود تا وقتیکه موت او ثابت شود
بشهادت شهود یا گذشتن مدت عمر طبیعی و اگر وارث
غایب باشد مال او را نگاه میدارند تا پیدا شود
یا مردنش ثابت شود

ششم قرضیکه بقدر تمام ترکه باشد

هفتم در شکم بودن طفل چه تا زنده نیاید ارث نمیبرد

هشتم زنا چه فرزند زنا از پدر و مادر و خویشان ارث
نمیبرد و هم چنین آنها از او ولی اولاد و زوجه از او ارث
میبرند

نهم آنکه دو کس بیکدفعه بمیرند یا تقدم و تأخر موت
هر یک بر دیگری مشتبه باشد در غیر غرق و هدم

چنانچه بیاید

دوم مریض بودن در وقت عقد بر زن و جمع نشدن

با او تا مردن چه در اینصورت آن زن ارث نمیبرد

درس شصت و دوم

فصل سیم

در تفصیل صاحبان فرض و قرابت

صاحبان فرض کسانی هستند که در قرآن صریحاً حصه

آنها معین شده است و صاحبان قرابت کسانی هستند

که بطوریکه از قرآن ارث آنها معلوم می شود نصیب کسانی

برای آنها ارث معین شده شش قسم است

قسم اول - نصف آن نصیب سه قوم است

اول نصیب شوهر با عدم اولاد برای زوجه

دوم نصیب یک دختر اگر پسر با او نباشد

سوم نصیب یک خواهر پدر و مادری یا پدری تنها با عدم

خواهر پدر و مادری هرگاه برادر با او نباشد

قسم دوم ربع و آن نصیب دو قوم است

اول شوهر با وجود اولاد برای زوجه

دوم زن با عدم اولاد برای زوج

قسم سوم ثمن و آن نصیب یک یا چند زن است با بودن

اولاد برای زوج

قسم چهارم ثلث و آن نصیب دو قوم است

اول - نصیب مادر هرگاه میت فرزند یا برادران (۱) [شمه]

باشد

دوم نصیب دو کس یا بیشتر از اولاد مادر

قسم پنجم دو ثلث و آن نصیب دو قوم است

اول نصیب دو دختر یا بیشتر با عدم پسر با ایشان

دوم نصیب دو خواهر یا بیشتر پدر و مادری یا پدری

(۱) بطریقی که در حاشیه ذکر میشود

تنها یا بنودن برادر با ایشان

قسم ششم - سدس و آن نصیب سه قوم است

اول نصیب هر یک از پدر و مادر با وجود اولاد برای میت

دوم مادر هرگاه میت دو برادر یا یک برادر و دو خواهر

یا چهار خواهر پدر و مادری یا پدری داشته باشد

سیم نصیب یکی از اولاد چه زن باشد چه مرد و ما

سوای اشخاصیکه ذکر شد بقرابه ارث میبرند و بعدا

حصه اینها معین نشده است چنانچه ذکر خواهد شد

وانچه از میت میماند صاحب فرض فرض خود را میبرد

و بقیه بصاحبان قرابه داده می شود و اگر صاحب قرابتی

نباشد بهمان صاحبان فرض رد می شود مگر در زن

که بر او رد نمیشود

درس شصت و نهم

فصل چهارم

در بیان حاجبها یعنی کسانیکه مانع اند از ارث بردن

دیگران و آنها چند طایفه اند

اول هر طبقه نسبت بطبقه بعد از آن

دوم کسانیکه از طرف پدر و مادر هر دو نسبت با میت

دارند چه آنها مانع ارث بردن کسانی هستند که از

طرف پدر تنها نسبت دارند

سیم اولاد چه آنها مانع اند از ارث بردن پدر و

مادر زیاده بر سدس مگر در صورتیکه فرزند منحصر

بدختر باشد که زیاده از فرض بر پدر و دختر رد میشود

وهم چنین مانع اند زوج را از زیاده بر ربع و زوجه را

از زیاده بر ثمن

چهارم اخوه هرگاه با مادر جمع شوند چه ایشان مادر را

منع میکنند از زیاده بر سدس به پنج شرط

اول انکه پدر ایشان زنده باشد

دوم انکه انها دو پسر یا چهار دختر یا یک پسر و دو دختر
یا بیشتر از انها باشند

سیم انکه پدر و مادری یا پدری تنها باشند چه اخوه
مادری تنها مانع مادر نمیشوند

چهارم انکه در اخوه مانع ارث از کفر و قتل و نحوان
موجود نباشد

پنجم انکه اخوه در وقت موت میت موجود باشند چه
اگر در شکم مادر یا مرده باشند حاجب مادر نمیشوند
و اولاد اخوه حاجب مادر نمیشوند

درس شصت و چهارم

فصل پنجم

در بیان حقوقیکه مقدم اند بر ارث

بدانکه اول چیزیکه از ترکه میت برداشته می شود حقوق متعلق
که بعین ترکه تعلق دارد مثل زکوة و خمس و رهن و ضما

و نذر و عهد و قسم که متعلق بعین ترکه باشد و
و مانند انکه مورد خیار یا شفعه باشد و بعد از آن
مخارج کفن و دفن و سایر امور راجع بتجهیز میت از ترکه
خرج می شود و بعد از ان حقوقیکه متعلق بذمه میت
در حال حیوه بوده داده میشود مثل دین و نذر و عهد
و قسم که متعلق بذمه باشد و کفاره و حج و هر واجب
مالی و بعد از ان اگر وصیت کرده باشد با اجازه ورثه
تمام ان و بدون اجازه تا مقدار ثلث خارج می شود و
بعد انچه میماند مال ورثه است

فصل ششم

در تفصیل ارث طبقه اولی

طبقه اولی دو طایفه اند طایفه اولی پدر و مادر و طایفه
دوم فرزندان و با وجود یکنفر از افراد این طبقه هیچیک
از صاحبان نسب و سبب ارث نمیبرند مگر زوج

زوجه که نصیب خود را میبرند پس با انحصار وارث بپدر
تنها تمام را بقرابت میبرد و بمادر تنها ثلث مال را بفرض
و باقی را برد میبرد و اگر زوج یا زوجه با پدر و مادر باشد
نصیب بالای خود را میبرد یعنی زوج نصف و زوجه ربع
و بقیه را پدر یا مادر و با اجتماع پدر و مادر ثلث مال
مادر است با عدم حاجب و سدس با حاجب و باقی
مال پدر است و اگر زوج یا زوجه باشد نصیب اعلای
خود را میبرند و باقی مال پدر است و یک دختر تنها نصف
مال را بفرض و باقی را برد میبرند و بالسویه قسمت میکنند
و با اجتماع پسر و دختر هر پسری دو برابر و هر دختری یک
برابر میبرند و اگر پسر و دختر یا پسر تنها با پدر و مادر
جمع شوند هر یک از پدر و مادر سدس میبرند و باقی را
پسر و دختر بطریقیکه ذکر شد میبرند و اگر یک دختر
باشد با پدر و مادر پدر یا مادر سدس میبرند و دختر

نصف بفرض و باقی بنسبت سهام بر آنها رد می شود
پس مال چهار قسمت میشود یک ربع مال پدر یا مادر
و سه ربع مال دختر و اگر با پدر و مادر چند نفر دختر
باشد ترکه پنج قسمت می شود یک پنجیک مال پدر
یا مادر و باقی مال دخترها بفرض و رد و با اجتماع
پدر و مادر با یک دختر دو خمس مال پدر و مادر است
بفرض و رد بالسویه و باقی مال دختر در صورتیکه
برای مادر حاجب نباشد و الا مادر سدس میبرد
و پدر ربع ما بقی و باقی را دخترها بالسویه و در این
صورتها اگر زوج یا زوجه باشد نصیب خود را میبرد
و هر یک از پدر و مادر سدس و باقی مال اولاد است
و اگر نقصی باشد بر اولاد وارد می شود و مادامیکه
یکی از اولاد باشد اولاد اولاد ارث نمیبرند ولی وقتی
که میت فرزند ندارد ، فرزند زادها بجای فرزند

ارث میبرد خواه تنها باشند و خواه با پدر و مادر
و هر یک از ایشان حصه کسیرا میبرد که بتوسط او بمیت
میرسد پس دختر دختر حصه دختر و دختر پسر حصه
پسر را میبرد و ما بین خود پسر دو برابر دختر میبرد و اگر
آنها نباشند اولاد آنها قائم مقام می‌شوند

تتمه

چهار چیز است از مال میت که مخصوص پسر بزرگ است
و سایر ورثه با او شریک نیستند و آنها را حبوه گویند
اول رختهای میت دوم شمشیر او سیم انگشتر چهارم
قرآن

درس شصت و پنجم

فصل هفتم

در تفصیل ارث طبقه دوم

طبقه دوم دو طایفه اند

اولی برادر و خواهر و اولاد ایشان
دوم جد و جده و این طایفه وقتی ارث میبرند که از
طبقه اولی کسی موجود نباشد و با وجود یکنفر از اهل
این طبقه هیچکس از اهل طبقه سوم و صاحبان اسباب
ارث نمیبرند مگر زوج و زوجه و مادامیکه برادر یا
خواهر پدر و مادری باشد برادر و خواهر پدری تنها
ارث نمیبرد و وقتی پدر و مادری نباشد پدری تنها
بجای ایشان ارث میبرد ولی هیچکدام از اینها مانع
برادر و خواهر مادری تنها نمیشوند ولی اگر پدر ترکه
دری باشد با وجود آنها بر برادر و خواهر مادری تنها
ارث نمیبرد و ما هر وقت برادر یا خواهر پدری گفتیم
مراد پدر و مادری است و با عدم او پدری تنها پس برادر
پدری تمام مال را میبرد و با تعدد بالسویه ما بین
خود قسمت میکنند و اگر با آنها خواهر باشد هر برادر

دو برابر خواهر میبرد و خواهر پدری نصف مال را
بفرض و باقی را برد میبرد و اگر متعدد باشند دو ثلث
بفرض و باقی را برد میبرند و متساوی قسمت میکنند
و برادر یا خواهر مادری با انفراد سدس و با تعدد
ثلث میبرند و باقی بر انها رد می شود و ما بین خود به
تساوی قسمت کنند و هرگاه برادر و خواهر پدری
با برادر و خواهر مادری جمع شوند مادری با وحدت
سدس و با تعدد ثلث میبرند و باقی مال پدری است
و در تمام صور اگر زوج یا زوجه باشد نصیب بالای
خود را میبرد و نقص بر برادر و خواهر پدری وارد می آید
و اگر برادر و خواهر نباشند اولاد انها بجای ایشان
ارث میبرند چه با انفراد و چه با اجتماع با جد و جده
و هر کدام حصه کسی را میبرد که بتوسط او بمیت میرسد
پس اولاد برادر پدری حصه برادر پدری و اولاد برادر

یا خواهر مادری حصه برادر یا خواهر مادری میبرند
و نقص یا رد بر انها نیز میشود و اولاد برادر یا خواهر
مادری حصه خود را بالسویه قسمت کنند و پدری
بترتیب هر پسر دو برابر دختر جد یا جده با انفراد تمام
مال را میبرد و اگر جد و جده پدری هر دو باشند
دو ثلث مال را جد میبرد و یک ثلث جده و اگر هر دو
مادری باشند بالسویه تقسیم کنند و اگر جد یا جده
پدری با جد و جده مادری جمع شوند ثلث جد یا جده
مادری میبرد و با تعدد بالسویه قسمت کنند و دو
ثلث جد یا جده پدری و با تعدد جد دو برابر جده
میبرد و اگر زوج یا زوجه انها باشد زوج نصف و
زوجه ربع میبرد و ثلث اصل مال را جد یا جده مادری
میبرند و نقص بر پدری وارد می شود
و هرگاه برادر و خواهر با اجداد باهم جمع شوند پس انها

که از طرف مادر تنها نسبت دارند ثلث میبرند و در صورت تعدد بتساوی قسمت کنند اگرچه زن و مرد باهم باشند وانها که از طرف پدر نسبت دارند دو ثلث میبرند و مرد انها دو برابر زن میبرد ولی برادر یا خواهر مادری اگر منفرد باشد سدس میبرد

مثلا هرگاه میت جد و جده پدری و جد و جده مادری و برادر و خواهر پدری و برادر و خواهر مادری داشته باشد ثلث مال را بین جد و جده و برادر و خواهر مادری بچهار قسمت مساوی تقسیم می شود و دو ثلث را جد و جده و برادر و خواهر پدری میبرند مرد دو برابر زن و اگر خواهر مادری با اجداد جمع شود اگر متحد باشد سدس را و اگر متعدد باشند ثلث میبرند و باقی مال اجداد است واما جد و جده مادری چه متحد و چه متعدد ثلث میبرند

درس شصت و ششم

فصل هشتم

در تفصیل ارث طبقه سوم

طبقه سوم نیز دو طایفه اند اولی عم و عمه دوم دائی و خاله واین طبقه وقتی ارث میبرند که از طبقه دوم کسی موجود نباشد

پس عمو یا عمه اگر منفرد باشد تمام مال را میبرد و با تعدد بالسویه تقسیم میکنند و اگر عمو و عمه هر دو با هم باشند عمو دو برابر عمه میبرد و دائی یا خاله با انفراد تمام مال را میبرد و با تعدد بالسویه قسمت کنند و دائی و خاله اگر باهم باشند نیز بتساوی تقسیم میکنند

و هرگاه عمو و عمه با دائی و خاله جمع شوند ثلث مال را دائی و خاله میبرند و تتمه از اعمام است و اگر زوج یا زوجه با انها باشد زوج نصف و زوجه ربع میبرد و با نبودن اعمام و عمات یا اخوال و خالات اولاد هریک از آنها

که باشد ارث پدر یا مادر خود را میبرد
و ما دامیکه یکنفر از اعمام و عمات موجود است اولاد
انها ارث نمیبرند مگر در یکصورت که پسر عموی پدری
مادری با عموی پدری تنها جمع شود که در اینصورت
تمام مال را پسر عمو میبرد
و با نبودن اعمام و اخوال و اولاد انها اعمام و اخوال
پدر یا مادر بجای اعمام و اخوال میت میباشند و اگر
نباشند اولاد انها ارث میبرند و همچنین
اعلی انها

فصل نهم

در میراث زوج و زوجه

چنانچه گفته شد شوهر از زن نصف مال میبرد
در صورتیکه برای زن اولادی نباشد والا ربع
میبرد و زن از شوهر ربع میبرد اگر از برای شوهر
فرزندی نباشد والا ثمن میبرد و اگر زنها متعدده

باشند ربع یا ثمن را بتساوی ما بین خود قسمت کنند
و در صورتی زن و شوهر از یکدیگر ارث میبرند که نکاح
بعقد دوام و زن آزاد باشد و جمع شدن شرط نیست
مگر آنکه شوهر در بیماری زن را عقد کند و در همان
مرض بمیرد که در اینصورت زن قبل از دخول ارث نمیبرد
و چنانچه ذکر شد زن و شوهر با هر سه طبقه ارث میبرند
و همچنین با صاحبان اسباب و در طلاق رجعی در عده
زن و شوهر از هم ارث میبرند بخلاف بائن و زوج از تمام
مال زوجه ارث میبرد بخلاف زوجه که از زمین ارث نمیبرد
چه زمین بیاض باشد یا مشغول زراعت و عمارت و نحو آن
و در اعیانی از عمارات و اشجار از قیمت انها ارث میبرد
نه از عین انها و در بقیه اموال در عین انها با ورثه شریک است

درس شصت و هفتم

فصل دهم

در ولای عتق

ولای عتق آنستکه اگر کسی بنده خود را آزاد کند آن
کس از آن بنده ارث میبرد بدو شرط
اول آنکه او را برغبت و میل خود آزاد کرده باشد نه برای
امر واجبی چون کفاره و نذر یا بریدن گوش و بینی او
دوم در وقت آزاد کردن آقا خود را از ضمانت جنایات
از بنده بری نکرده باشد و وقتی معتق ارث میبرد که از
طبقات ارث که گذشت کسی موجود نباشد و هرگاه
معتق نباشد اولاد ذکور و پدر معتق هر کدام باشند ارث
میبرند و اگر اینها نباشند برادران پدری و اجداد و اعمام
و دایهای معتق و اولاد ایشان که مرد باشند میبرند و
زوج و زوجه با معتق نصیب اعلای خود را میبرند

فصل یازدهم

در ولای ضامن جریره و امامت

ولای ضامن جریره آنست که هرگاه شخصی بی وارث
جنایت مرد آزادی را ضامن شود و شرط کند که ارث او
ارث برد میراث میبرد در صورتیکه کسی از طبقات ارث
و معتق موجود نباشد و اما آن کس از ضامن ارث نمیبرد
مگر آنکه او نیز ضامن شده باشد و در آن صورت ضامن ارث میبرند
ولای امامت آنست که هرگاه کسی بمیرد و هیچیک از
جماعتیکه ذکر شد نداشته باشد میراث او مال امام است
و در زمان غیبت امام بمجتهد جامع الشرائط داده میشود
که صرف فقرا نماید و زوج و زوجه با ضامن جریره نصیب
اعلای خود را میبرند ولی با امام زوج شریک وارث
نمیشود چه اگر زوج باشد امام ارث نمیبرد بلکه تمام را زوج
میبرد و اما زوجه با امام ربع میبرد و باقی مال امام است

درس شصت و هشتم

فصل دوازدهم

در میراث خنثی

خنثی یعنی کسیکه آلت زنی و مردی هر دو داشته باشد پس بول او از هر آلتی که زودتر بیرون آید خنثی ملحق بآن طایفه می شود و اگر از هر دو یکدفعه بیرون آید از هر کدام دیرتر منقطع شود ملحق باو است و اگر هر دو یکدفعه منقطع شود از خنثاهای مشکل گویند و در این صورت ترتیب ارث بردن او آنست که نصف میراث مرد و نصف میراث زن باو دهند پس باید یکدفعه خنثی را مرد فرض کرد و ترکه را تقسیم نمود و یکدفعه زن فرض کرد و تقسیم کرد و آنچه در دو تقسیم باو میرسد آن را نصف کند

و اما کسیکه هیچیک از آلت مرد و زن نداشته باشد باید حکم او را بقرعه معلوم نمود

فصل سیزدهم

در ارث کسانیکه یکدفعه غرق شوند

اگر چند نفر یکدفعه غرق شوند یا دیوار بر سر ایشان افتد و همه بمیرند از یکدیگر ارث میبرند در صورتیکه همدیگر وارث باشند و تقدم و تاخر موت هر یک بر دیگری معلوم نباشد و در اینصورت اموال هر کدام که مال داشته باشند بورثه دیگری میرسد و اگر تقدم و تاخر معلوم باشد آنکه مقدم مرده ارث نمیبرد و اگر بغیر غرق و خرابی جماعتی یکدفعه بمیرند از یکدیگر ارث نمیبرند

درس شصت و نهم

باب هفتم

در قضا قضا یعنی حکومت کردن مابین مردم در مرافعات و این منصب در زمان حضور امام با امام است که خود او متصدی شود یا هر جا که مصلحت داند شخصی را

برای قضاوت نصب نماید وان شخص را قاضی منصوب
گویند وجایز است مدعی ومدعی علیه بشخص دیگری
غیر از قاضی منصوب راضی شوند که میان انها حکم کند وان (۱)
قاضی تحکیم گویند ودر زمان غیبت امام قضاوت وظیفه
مجتهد جامع الشرایط است وبر او واجب کفائی است حکومت
کردن وبر مردم واجب است رجوع باو کردن واگر
قاضی متعدد باشد هر کدام اعلمند رجوع باو باید کرد
واگر در علم مساوی باشند رجوع باورع کنند واگر
در این هم مساوی باشند یا مرجح یکی از انها بر دیگری
معلوم نشود مختارند در رجوع بهر کدام بخواهند واگر
بین مدعی ومدعی علیه در این صورت اختلاف شود
قاضی که مدعی خواهد مقدم است مگر انکه برای مدعی
علیه ضرری باشد فوق العاده باشد یا ان قاضی را مجتهد

---

(۱) بعضی گفته اند در اینصورت بقرعه تعیین کنند

نداند که در اینصورت مدعی علیه را اجبار نمیشود کرد
واگر هر دو مدعی باشند بقرعه تعیین کنند
وهمچنین اگر هر کدام یکی را اعلم بدانند قرعه بزنند و
جایز است از جانب حکومت ظالمه قاضی شدن اگر بداند
که حکم شرع میتواند جاری کند

فصل اول

در شرایط قاضی وان شش امر است
اول بلوغ وعقل چه قضای طفل ودیوانه در حال دیوانگی
صحیح نیست دوم انکه مرد باشد چه قضای زن صحیح نیست (۱)
سیم انکه مؤمن امامی باشد چهارم انکه عادل باشد

---

(۱) بعضی قضای زن را در جائیکه شهادت او مسموع است جایز دانسته اند
(۲) یعنی عدالت در شهادت می اید (۳) بعضی شرط کرده اند که قاضی قادر بر نوشتن
وآزاد باشد وکور نباشد وفراموشی زیاد نداشته باشد وشهادت او بر [illegible]
مسموع باشد

پنجم آنکه حلال زاده باشد

ششم آنکه در احکام شرعیه اجتهاد کرده باشد یعنی قوه داشته باشد که بتواند هر مسئله را از قرآن و اخبار و عقل استنباط کند و بعضی قضاوت مقلد را در صورتیکه دست مجتهد نرسد جایز دانسته اند

فصل دوم

در اموریکه واجبست بر قاضی در مقام قضاوت و آن هفت امر است

اول برابر داشتن مدعی و مدعی علیه را وقتیکه برای مرافعه حاضر میشوند در نظر کردن و استماع کلمات ایشان و جواب دادن و جای دادن و تعظیم کردن و عدالت نمودن و حکم کردن خواه مسلمان باشند یا کافر ولی جایز است مسلمان را بر کافر در نشستن مقدم داشتن

دوم مقدم داشتن دعوای کسی را که زودتر حاضر شده است

مگر آنکه متأخر ضرورتی داشته باشد چون مسافر و زن و مخوان که تأخیر اسباب ضرر او باشد و اگر دو مدعی یکدفعه حاضر شوند بین آنها قرعه زنند بنام هر کدام آمد مقدم دارد

سوم از مدعی و مدعی علیه هر کدام پیشتر ابتدا بسخن کند سخن او را گوش دهد و اگر دیگری در بین دعوای او ادعائی کند یا بگوید من مدعی هستم گوش ندهد تا دعوای اولی تمام شود و حکم آن معلوم کرده و اگر هر دو یکدفعه ابتدا بسخن کنند از کسی بشنود که در جانب راست دیگری نشسته و بعضی گفته اند قرعه بزنند مثل صورتیکه مقدم مشتبه شود

چهارم منع و زجر کردن کسیکه در مجلس قضا از طریق شرع تخطی کند اول بنرمی پس اگر متنبه نشد درشتی کند و اگر محتاج شد او را بزند و اگر خلاف نسبت بحاکم شرع باشد مستحب است عفو کند مگر آنکه منجر بفساد شود

پنجم تلقین نکردن مدعی یا مدعی علیه را بچیزی که
ضرر دیگری باشد و راهنمائی نکردن مگر انکه بداند
خوب اوست

ششم رشوه نکرفتن و اگر گرفته باید رد کند و اگر
تلف شده بدل انرا بدهد و همچنین رشوه دادن
حرام است مگر انکه رسیدن بحق موقوف بران باشد
واجب گرفتن از مدعی و مدعی علیه نیز حرام است

هفتم انکه در اثناء شهادت یا بعد از ان چیزی نگوید
که سبب ترغیب شاهد بر شهادت یا ترس او یا عدول
او از شهادت شود و هم چنین اگر مدعی علیه بخواهد
اقرار کند او را باز ندارد مگر در حدود

درس هفتادم

فصل سیم

در شرایط دعوی و مدعی

مدعی کسیست که اگر ترک دعوی کند کسی با او کاری
نداشته باشد و نزاع باقی نماند و منکر یا مدعی علیه
طرف مقابل اوست و شرایط شنیدن دعوای مدعی
پنج امر است

اول انکه مدعی بالغ و عاقل و مختار و جایز التصرف در
انچه ادعا میکند باشد

دوم انکه مدعی دعوی را برای خود کند یا برای
کسیکه ولی یا وصی یا وکیل او باشد یا حاکم شرع
او را امین قرار داده باشد پس اگر دعوی کند مالی را
برای عمرو و از اشخاص مذکور نباشد دعوای او شنیده
نمیشود و در حقوق الله چون زنا و ارتداد هر کس حقا
لله میتواند ادعا کند

سیم انچه ادعا میکند مدعی مالک ان تواند شد پس
دعوی شراب و خوک کردن مسلمان صحیح نیست

چهارم انکه دعوی بر حسب عقل و شرع ممکن باشد
و احتمال صدق دران برود پس دعوای مالکیت تمام
زمین با یدر خود مثلاً مسموع نیست ثبوت

پنجم دعوی بحسب شرع لازم باشد پس اکر بکوید فلانی
این مال را بمن بخشید شنیده نمیشود مکر بکوید بتصرف
من نیز داده چه هبه تا قبض ندهد لازم نمیشود مکر انکه
ثبوت هبه تنها نیز برای او فایده داشته باشد اکر چه
ملک او نشود

درس هفتاد و یکم
فصل چهارم

در جواب مدعی علیه – بعد از انکه مدعی دعوای
خود را تمام تقریر نمود باید از مدعی علیه مطالبه جواب
شود و جواب مدعی علیه بر سه قسم است

قسم اول اقرار کردن بانچه مدعی ادعا نموده است پس اکر

شرایط صحت اقرار موجود باشد لازم میشود بر او که ادای
حق کند و اکر مدعی مطالبه کند حاکم باید حکم کند و
اکر نوشتن اقرار او را بخواهد بنویسد در صورتیکه
حاکم مدعی علیه را بشناسد یا عادل او را معرفی کند
والا شکل و نشانهای او را بنویسد

قسم دوم انکار کردن دعوای مدعی پس اکر حاکم عالم
باشد بحق مدعی حکم کند بر مدعی علیه بدادن انحق
و اکر عالم نباشد از مدعی مطالبه بینه کند (۱) پس اکر
مدعی شهودی بکذراند که عدالت انها نزد حاکم معلوم
باشد و شرایط قبول شهادت را دارا باشند حکم کند
و اکر حال انها برا و مجهول باشد از مدعی اثبات عدالت
انها را بخواهد و از مدعی علیه جرح انها را پس اکر مدعی
علیه اعتراف کند عدالت انها را یا ساکت شود یا بکوید

(۱) بینه شهود است که بانها اثبات حق شود

نمیخواهم جرح کنم یا اسباب تعطیل امر شود حاکم بشهود
مدعی حکم کند و اگر خواهد سه روز با و مهلت دهد
پس اگر شهودی بر جرح شهود مدعی آورد بینه مدعی ساقط
میشود ولی دعوای او ساقط نمیشود چه شاید طریق دیگری
برای اثبات حق داشته باشد و اگر نیاورد به بینه مدعی
حکم دهد و اگر مدعی گوید شهود من غایب اند یا شهود بعید بلد
انها غایب اند حاکم او را مخیر سازد میان قسم دادن مدعی
علیه یا صبر کردن تا شهود او حاضر شوند و اگر مدعی گوید
شاهد ندارم یا اختیار کند قسم دادن را حاکم مدعی
علیه را قسم دهد پس اگر قسم خورد دعوی ساقط می شود
و بعد از آن بینه از مدعی قبول نمیشود و اگر قسم را بمدعی
رد کند مدعی باید قسم بخورد پس اگر قسم خورد حق او ثابت
می شود و اگر امتناع کرد دعوای او ساقط می شود مگر انکه
شاهد بگذراند و اگر مدعی در قسم خوردن مهلت بخواهد

حاکم او را مهلت دهد بخلاف مدعی علیه که حق مهلت
ندارد و اگر مدعی علیه نکول کند یعنی نه قسم بخورد و نه
رد بمدعی کند حاکم مدعی را قسم داده و برای او حکم
میکند و اگر بعد مدعی علیه حاضر برای قسم شود فائده
ندارد و در صورتیکه دعوی بر میت باشد باید مدعی
علاوه بر اثبات قسم بخورد و اگر وصی یتیم ادعا بر کسی نماید
یا وصی میت بر وارث دعوای وصیت بخمس یا زکوة و نحو آن
نماید در این دو صورت قسم بمدعی رد نمیشود بلکه مدعی
علیه حبس میشود تا قسم بخورد یا اقرار کند

قسم سیم انکه مدعی علیه ساکت باشد یا بگوید جواب
نمیدهم یا جواب بیربط بدهد پس اگر سبب آن کری یا خوف
و نخوان باشد حاکم او را بفهماند تا جواب او معلوم شود
و اگر عناد باشد او را حبس کند تا جواب گوید و اگر
بگوید نمیدانم حق داری یا نه مثلا و در حق او ممکن باشد

که غالو نباشد مدعی باید اثبات دعوی خود کند
واگر مدعی علیه ادعاء ابراء دین نماید او مدعی وطرف
او مدعی علیه می شود

درس هفتاد و دوم
فصل پنجم

در احضار مدعی علیه و حکم بر غایب

اگر مدعی از حاکم حضور مدعی علیه را بخواهد و ممکن
باشد حاکم بهر طریقی باشد او را حاضر کند در صورتیکه
مدعی علیه در بلد قاضی باشد و اگر در شهر دیگر باشد
پس اگر در بلد مدعی علیه حاکمی باشد نمیتوان او را احضار
کرد و باید مدعی آنجا رفته و آن حاکم مرافعه کند و اگر
نباشد بعد از آنکه مدعی طرح دعوای خود را کرد
مدعی علیه را حاضر نماید
و در زن که عادت بیرون آمدن نداشته باشد حاکم امینی

نزد او میفرستد که جواب او را بشنود یا او را قسم
دهد

و اگر مدعی در غیاب مدعی علیه طلب حکم کند
بعد از آنکه بینه اقامه کرد حاکم باو حکم میدهد
و بعد از دادن کفیل حاکم از مال غایب حق او را
ادا میکند و بدون کفیل جایز نیست و غایب بر حجه
خود باقی است که هر وقت بخواهد جرح شهود نماید
یا هر نحو رد ادعای مدعی را برساند و اگر از او گرفته
شده پس بگیرد و اگر آن حاکم مرده یا حضور نزد او سخت
یا موجب ضرری باشد ممکن است نزد حاکم دیگر
اقامه حجه کند و ممکن است از طرف مدعی یا مدعی
علیه وکیل حاضر شود و در این صورت برای قسم دادن
خود او را حاضر کرده یا امینی بفرستد که او را قسم دهد
در حقوق الله حکم بر غایب نمیشود مثل شرب

بمال حکم غیابی محسوب میشود تا دعوی نسبت بغائب

فصل ششم

در حکم و اجرای آن - بعد از آنکه اسباب حکم موجود شد واجب است بر حاکم که هرگاه مدعی مطالبه حکم کند حکم دهد و حکم را بنویسد و انشاء حکم بهر نحو کند کافی است چه بلفظ حکمت و قضیت یا آنکه بگوید دعوی تو ثابت است یا مدعی را امر کند بگوید فلان عین مورد دعوی یا قرض خود ان و خونبها و مخارج کاغذ از بیت المال است و یا آنکه طلب حکم کرده می دهد و بعد از حکم باید محکوم علیه را اجبار کند بدادن آنچه محکوم بان شده است هرگاه امتناع نماید واگر دعوی دین باشد و محکوم علیه بعد از حکم یا اقرار ادعای افلاس نماید پس اگر اعسار او معلوم حاکم باشد یا طرف اقرار بان کند یا به بینه اثبات کند باید او را

مهلت داد تا چیزی بهم رساند و اگر ثابت نکند پس اگر مالی برای او پیدا شود حاکم او را امر کند بفروختن ان و اگر امتناع کند جبر کند و یا از جانب او بفروشد و بمدعی دهد و اگر مالی ندارد پس اگر از اول مال نداشته او را مهلت دهد و رها کند و اگر سابق مالدار بوده او را حبس کند تا اعسار او معلوم شود یا خصم او را تصدیق کند

درس هفتاد و سیم

فصل هفتم - در تنفیذ و نقض حکم

هرگاه در نزد حاکم ثابت شود که در این دعوی حاکم دیگری حکم نموده است واجب است که حکم حاکم سابق را تنفیذ کند و دیگر طرح ان دعوی را نشنود و نظر

(۱) اعسار و افلاس بمعنای بی‌چیزی است

بعضی یا علم بعضی از حکم نیز نقض نکنند مگر در چند
مورد

اول در صورتیکه حاکم علم ببطلان حکم حاکم اول
پیدا کند چه در اینصورت او را نقض میکند

دوم در صورتیکه حکم در حقوق الله باشد از قبیل
زنا و سرقه و نحو آن چه حاکم ثانی آن را اجرا نمیکند

سیم در صورتیکه محکوم علیه ادعای فساد حکم را
نماید پس اگر محکوم له اقرار باین دعوی نماید یا مدعی
اقامه بینه کند براینکه مدعی علیه عالم بفساد حکم است
حکم حاکم سابق باطل می شود و میتواند مدعی مدعی
علیه را قسم بدهد بر نفی علم بفساد حکم

و نیز اگر حاکم علم بفساد حکم خود پیدا کند مثل انکه
کذب شهود معلوم شود باید آن را نقض نماید و اگر
شهود از شهادت خود برگردند پس اگر پیش از حکم باشد

حکم نمیدهد و اگر بعد از حکم باشد در اموال حکم
اجرا می شود و در حد و در قصاص اجرا نمیشود پس اگر
شهود عمدا دروغ گفته باشند ضامن مالند و در حد
و قصاص اگر اجرا شده شهود را میتوان قصاص کرد و اگر
بخطا شهادت داده اند دیه میدهند

فصل هشتم

در دعاوی

هرگاه شخصی ادعا کند مالی را که در تصرف کسی نباشد
و معارضی هم نداشته باشد حکم میشود برای او و اگر کسی
ادعا کند مالی را که در تصرف دیگری است باید بینه
اقامه کند و الا متصرف بینه اقامه میکند و یا قسم میخورد
و حکم برای او می شود و اگر هر دو بینه اقامه کنند بینه
انکه متصرف نیست مقدم است و اگر در تصرف هر دو باشد
پس اگر هیچکدام بینه نداشته باشند یا هر دو بینه

اقامه کنند مال بین انها بالسویه تقسیم میشود واگر یکی
از انها بینه نداشته باشد تمام مال باو داده
میشود باید در نصف متصرفی خود قسم بخورد واگر
مال در تصرف ثالثی باشد شخص متصرف هر کدام را
تصدیق کرد او بمنزله متصرف میشود واگر هردو را انکار
کند هردو مدعی براو میشوند

درس هفتاد و چهارم

باب هشتم — در شهادت

یعنی گواهی دادن وان واجب کفائی است با قدرت بر تحمل
مگر با خوف ضرر بر خود یا بعضی از مؤمنین واجب گواهی
بران حرام است مگر مؤنه سفر واگر شاهد منحصر باشد
واجب عینی میشود

فصل اول

در شرایط شاهد وان هفت است

اول انکه بالغ باشد و عاقل و مسلمان و شیعه دوازده
امامی و حلال زاده

دوم انکه در شهادت دادن متهم نباشد برساندن
نفعی بخود یا دفع ضرری از خود چون شهادت شریک
برای شریک

سیم انکه میان ایشان عداوت دنیوی نباشد چه
شهادت دشمن بر دشمن ممنوع نیست اما بنفع دشمن
ممنوع است اگر دشمنی موجب فسق نشود و عداوت
دینی مانع قبول شهادت نیست

چهارم انکه شاهد زیاد سهو نکند

پنجم انکه در حقوق الناس بدون طلب حاکم شهادت
ندهد

ششم انکه سائل بکف نباشد

هفتم انکه عادل باشد و عدالت حالتی است در شخص

که او را مانع شود از کردن گناهان کبیره و اصرار بر
گناهان صغیره و ترك مروه و گناه کبیره گناهی است
که در نظر عقل و شرع بزرك باشد چون کشتن یا زخم
زدن بدون حق و زنا و لواط و گریختن از جهاد و خوردن
مال مردم و نحو اینها.

وگناه صغیره خلاف اینها است و ترك مروه هر عملی است
که سبب سبکی شخص شود چون طعام خوردن در معبر راه
در بازار و کارهائیکه سبب خنده شود (۱)
و نمیتواند کسی شهادت بامری دهد مگر اینکه او را علم
قطعی بان امر حاصل شود بدیدن در آنچه دیدنی است
و بشنیدن در آنچه شنیدنی است چون صیغه معاملات
و نیز با شخص را نشناسد بعین و نسب در باره او شهادت
نمیتواند داد مگر دو عادل او را معرفی کنند

(۱) مسخرگی

فصل دوم

در تفصیل حقوقیکه بشهادت دادن عادل ثابت میشود
حق بر دو نوع است

نوع اول حق الله و آن نیز بر دو قسم است

قسم اول زنا و لواطه و سحق که بشهادت چهار مرد
ثابت می شود

و زنا بچهار مرد و دو زن نیز ثابت می شود و آن زنای ثیب
که موجب رجم است و بدو مرد و چهار زن نیز ثابت میشود
و آن زنائی است که موجب جلد است (۲)

قسم دوم ما سوای زنا و لواطه و سحق است چه در او
حد باشد چون سرقه و شرب خمر و مرتد شدن و نسبت
زنا دادن یا حد در آن نباشد چون زکوة و خمس و نذر
و کفارات و اسلام و بلوغ و ولاء عتق و جرح و تعدیل

(۲) تازیانه زدن

شهود و عفو از قصاص و علاوه که اینها بشهادت دو مرد
ثابت می شود

نوع دوم حق الناس وان بر سه قسم است

قسم اول انکه بشهادت دو مرد ثابت می شود چون طلاق
وخلع و وکالت و وصی قرار دادن و خویشی و دیدن ماه

قسم دوم انکه بشهادت دو مرد یا یکمرد و دو زن یا یکمرد
و قسم ثابت می شود وان کلیه دیون و اموال است چون
قرض و غصب و کلیه معاملات و جنایتی که موجب دیه باشد
و مثل خیار و شفعه و نحو اینها

قسم سیم انکه بشهادت مردان تنها و زنان تنها یا هر دو
ثابت می شود وان زائیدن و صدا کردن طفل در وقت
زائیدن و عیوب باطنی زنان و رضاع است و زنان تنها
که شهادت میدهند باید کمتر از چهار نفر نباشند ولی
در وصیت بمال بشهادت یکزن ربع مال و دو زن نصف

نصف مال و سه زن سه ربع مال و چهار زن تمام
مال ثابت می شود

و در حقوق الناس هرگاه دو نفر مرد شهادت بدهند
بشهادت اشخاص دیگر قبول می شود بشرط انکه حضور
شاهد اصل ممکن نباشد

و بشهادت هر یکنفر دو نفر مرد شهادت دهند

درس هفتاد و پنجم

باب نهم — در اقرار

هرگاه کسی اقرار کند بمالی برای شخصی بر او لازم است
که انمال را بان شخص بدهد و موقوف بحکم حاکم نیست
بلکه هر کسی اقرار او را بشنود میتواند او را الزام نماید
بر اداء حق

واگر بعد از اقرار بخواهد خلاف انرا اظهار کند شنیده
نمیشود و شرایط اقرار هفت امر است

اول انکه اقرار کننده بالغ و عاقل و قاصد و مختار باشد

دوم درانچه اقرار میکند تصرف او نسبت بان چیز جایز باشد پس اقرار سفیه نسبت بمال صحیح نیست ولی در طلاق و نکاح و نحو ان صحیح است

سیم انکه کسیکه برای او اقرار میکند بتواند مالک انچه اقرار بان شده است بشود پس اقرار بخوك و شراب جهة مسلمان صحیح نیست

چهارم انکه کسیکه برای او اقرار میکند تکذیب اقرار نکند مگر انکه بعد از تکذیب تصدیق کند

پنجم انچه بان اقرار میکند ممکن باشد پس اقرار بفرزندی کسیکه همسال یا بزرگتر از او باشد صحیح نیست

ششم انکه اگر اقرار بنسب میکند کسی نزاع در ان نداشته باشد

هفتم انکه دو اقرار بفرزندی انکه اقرار بفرزندی او می شود

تصدیق اقرار کننده را کند مگر در صغیر و مجنون و میت

و اگر کسی اقرار بمجهول کند الزام می شود که ان را تفسیر کند و هر چه تفسیر کرد براو الزام می شود

درس هفتاد و ششم

باب دهم — در حجر و افلاس

حجر ممنوع بودن کسی است از تصرف در اموال خود و ان کس را محجور گویند و اشخاصیکه ممنوعند از تصرف در اموال خود پنج طایفه اند (۱)

اول طفل که از تصرف در مال خود ممنوع است تا بالغ شود

---

(۱) و بعض اشخاص دیگر نیز فی الجمله از تصرف در مال خود ممنوع میشوند - مثل راهن که در عین مرهونه نمیتواند تصرف کند و حکم آنها در مقام خود ذکر شده است .

دوم دیوانه تا عاقل شود و ولی طفل و دیوانه پدر و
جد پدری ایشانست هرچند بالا روند و اگر ایشان
نباشند وصی ایشان است و اگر او هم نباشد حاکم
شرع ولایت بر آنها دارد

سیم سفیه یعنی کسیکه اموال خود را در غیر مصارف
عقلائی صرف کند تا وقتیکه رشید شود یعنی سفاهت
او زایل شود و بتواند مال خود را در مصرف عقلائی
صرف کند پس اگر سفاهت او قبل از بلوغ مستمر باشد
ولی او پدر و جد است و اگر بعد از بلوغ حادث شده
حاکم شرع ولی او است

چهارم بنده که تصرفات او بدون اذن آقا صحیح نیست
پنجم مفلس که ممنوع است از تصرف در اموال خود بچهار

شرط

اول ثبوت دین او نزد حاکم شرع

دوم آنکه مال او کمتر از دینش باشد

سیم آنکه وقت اداء دین او رسیده باشد

چهارم آنکه طلبکارها یا بعض آنها از حاکم شرع طلب
کنند که او را حجر کند پس وقتیکه این چهار شرط موجود
شد حاکم او را از اموالش منع میکند مگر مقدار
نفقه و جامه خود و عیال واجب النفقه او و خانه و خادم
که لایق بحال او باشد و بعد از آن حاکم اموال او را بهم
کرده ما بین طلبکاران تقسیم مینماید باینطور که هر
طلبکاریکه رهن دارد رهن او را فروخته طلب او را
میدهد و سایرین در آن حقی ندارند مگر بقدر مقداریکه
از قیمت رهن زیاده بر طلب او باشد و هر کس چیزی
بمفلس فروخته و قیمت آن را طلبکار باشد و عین مبیع
او موجود باشد مختار است که عین مبیع خود را بردارد
یا در قیمت آن با سایر طلبکاران شریک شود

و بعد اموال مفلس را بر حسب مصلحت در نقد یم و تاخیر
میفروشند و بین طلبکارها بنسبت طلب آنها تقسیم میکنند
و برای طلبیکه وعده او نرسیده چیزی نمیگذارند
و بعد از انکه اموال او تقسیم شد از حجر خارج میشود و
دیگر طلبکاران حق تعرض براو ندارند تا وقتیکه
تا دارای اداء دیون خود شود

خاتمه اگر مفلس بمیرد تمام دیونیکه دارد نقد
میشود ولی اگر طلبی داشته بوعده خود باقی است
و تمام اموال او ما بین طلبکاران تقسیم میشود و چیزی از آن
استثناء نمیشود و کسیکه مبیع او در اموال میت موجود
باشد با سایر دیان در ثمن آن شریک خواهد بود و حق بردن
عین مبیع را ندارد

درس هفتاد و هفتم

باب یازدهم — در حدود

بدانکه در شریعت مطهره برای هر گناهی مجازاتی است
بعضی از آنها مجازات آنها در شرع معین شده است مثل زنا
و لواط و غیر آن و ما بقی واگذار شده است بنظر حاکم
پس هر مجازاتی که در شرع معین شده باشد آنرا
حد گویند و آنچه بنظر حاکم واگذار شده است آنرا
تعزیر گویند

فصل اول

در حد زنا — زنائیکه موجب حد است محقق میشود
به پنج شرط اول بلوغ چه بر طفل حد نیست بلکه تادیب
میشود
دوم — عقل و اختیار چه بر دیوانه و کسیکه اکراه بزنا
شود حد نیست
سیم — دخول بمقداریکه موجب غسل شود
چهارم — انکه زنیکه با او جمع شده بر مرد حرام باشد

نه زوجه یا مملوکه او

پنجم — انکه عالم بحرمت ان باشد چه اگر بسبب شبهه از احلال بداند حد بر او نیست و حد زنا پنج قسم است

قسم اول — کشتن بشمشیر و نحو ان و ان حد کسی است که با محارم خود زنا کرده باشد یا ذمی که زنا بزن مسلمان کند یا کسیکه زن را اجبار بر زنا کند

قسم دوم — آنکه اول او را صد تازیانه زنند و بعد رجم یعنی سنگسار کنند و آن حد مردی است که محصن باشد یعنی زوجه دائمی یا کنیز داشته باشد که بتواند هر صبح و شام باو برسد یا زنیکه محصنه باشد یعنی شوهر داشته باشد

قسم سیم — صد تازیانه و ان حد مرد زن دار است که با صغیره یا دیوانه زنا کند و حد زنیکه با طفل زنا کند یا زنیکه شوهر نداشته باشد یا شوهر باو

دخول نکرده باشد و زنا کند

قسم چهارم — صد تازیانه و تراشیدن موی سر و از شهر بیرون کردن و ان حد مردی است که زن نداشته باشد و زنا کند

قسم پنجم — پنجاه تازیانه و ان حد بنده و کنیز است و اگر بعضی از او ازاد باشد بمقدار بعض ازاد حد ازاد و بمقدار بعض مملوک حد مملوک میخورد پس اگر نصفش آزاد باشد هفتاد و پنج تازیانه را و زنند و هم چنین اگر زنا در ماه رمضان یا در کعبه یا در هر زمان و مکان شریفی واقع شود یا زنا بمرده اجنبیه باشد حاکم بنظر خود علاوه بر حد تعزیر میکند

و زنا ثابت میشود بچهار مرتبه اقرار کردن یا شهادت چهار مرد و دو زن بشرط انکه دعوی مشاهده کنند و بر حسب زمان و مکان و اوضاع موافق باهم شهادت

باب پانزدهم

دهند و در وقت شهادت متفقاً حاضر شوند نه متفرق و اگر دو مرد و چهار زن شهادت دهند حد تازیانه واجب میشود نه رجم اگرچه زنا محصنه باشد

فصل دوم

در حد لواط و سحق و قیاده (۱)

حد لواط آن است که ایشان را بشمشیر بکشند و یا بسوزانند یا سنگسار کنند یا دیوار بر سر ایشان فرود آورند یا از کوه بلندی ایشان را بیندازند در صورتیکه بالغ و عاقل و مختار باشند و طفل یا دیوانه تادیب میشود و اگر دخول نکرده باشد حدا و صد تازیانه است

و لواط ثابت میشود بچهار مرتبه اقرار یا شهادت چهار مرد عادل بشرطیکه در زنا گفته شد

(۱) جمع شدن مردان با یکدیگر

و حد سحق (۱) صد تازیانه است بشرط بلوغ و عقل و اختیار و اگر سه مرتبه حد خورد و تکرار کرد در مرتبه چهارم کشته میشود

و ثابت میشود سحق بآنچه زنا بآن ثابت میشود

و حد قیاده (۲) هفتاد و پنج تازیانه است و ثابت میشود بدو مرتبه اقرار یا شهادت دو مرد عادل

فصل سوم

در حد قذف و شرب مسکر

قذف یعنی کسیرا نسبت بزنا یا لواط دادن و شرائط حد قذف چهار است

اول — آنکه قذف کننده بالغ و عاقل باشد و الا تادیب میشود

دوم — آنکه معنی لفظی را که گفته بداند

(۱) سحق یا مساحقه مالیدن دو زن است خود را بیکدیگر
(۲) قیاده واسطه شدن بین زن و مرد یا دو مرد برای رسانیدن آنها را بیکدیگر

سیم — آنکه کسیکه قذف نسبت باو شده بالغ و عاقل
و مسلم و آزاد و عفیف باشد یعنی مشهور بزنا یا
لواط نباشد

چهارم — آنکه فرزند دشنام دهنده نباشد و حد
قذف هشتاد تازیانه است و باید قذف کننده را مشهور
ساخت تا شهادت او قبول نشود و اگر سه مرتبه حد خورد
و تکرار کرد در مرتبه چهارم کشته میشود و قذف ثابت
میشود بدو مرتبه اقرار یا بشهادت دو مرد عادل و ساقط
میشود حد قذف بچهار چیز

اول — تصدیق مقذوف (۱) آنچه را که باو نسبت داده شده

دوم — اقامه بینه بر وقوع آنچه نسبت داده

سیم — عفو کردن مقذوف

چهارم — لعان اگر قذف کننده شوهر باشد و حد

(۱) آنکه باو نسبت زنا یا لواط داده شده

قذف بورثه مقذوف بارث میرسد مگر زوج و زوجه
که حق ندارند و اگر دشنام بغیر نسبت لواط یا زنا باشد
یا شرایط قذف موجود نباشد تعزیر میشود

و حد خوردن شراب یا هر چه مست کننده باشد هشتاد
تازیانه است بشرط آنکه بالغ و عاقل و مختار و عالم بحرمت
و نجاست آن باشد و اگر سه مرتبه حد مکرر شد در
مرتبه چهارم کشته میشود و کافر اگر بظاهر شراب خورد
مثل مسلمان خواهد بود

فصل چهارم

در حد سرقت و محاربه

شرایط ثابت شدن سرقت (۱) هشت امر است

اول — آنکه دزد بالغ و عاقل و مختار باشد

دوم — آنکه آنچه دزدیده بمقدار یک ربع مثقال شرعی

(۱) دزدی کردن

طلای مسکوک بسکه معامله قیمت داشته باشد و مثقال شرعی هیجده نخود است که سه ربع مثقال صیرفیست (۱)

سیم — آنکه حرز را گشوده و از حرز دزدیده باشد و حرز جائی است که مال را در آن محفوظ مینمایند چون صندوق مقفل که حرز پول است و دکان بسته که حرز متاع است

پس اگر مال را از غیر حرز بدزدد چون صحرا و شارع و مسجد و حمام و غیر آن و یا اینکه حرز را کس دیگر پیشتر گشوده باشد و او بدزدد حد برای او نیست

چهارم آنکه مال ملک خود یا بنده و پسر او نباشد

پنجم — آنکه گمان مالکیت یا حلیت مال را برای خود نکرده باشد

(۱) ده شاهی و نیم تقریباً

ششم — آنکه آنچه دزدیده طعام در سال قحط نباشد

هفتم — آنکه به پنهانی ببرد چه اگر بظاهر بزور و غیر آن ببرد حد سرقت نیست

و حد سرقت آن است که در دفعهٔ اول چهار انگشت دست راست او را ببرند و کف و شست را باقی گذارند و اگر بعد از آن دزدی کرد دفعهٔ دوم پای چپ او را از وسط قدم قطع کنند و پاشنهٔ پا را باقی گذارند

و اگر بعد از آن دزدی کرد دفعهٔ سیم او را حبس دائم کنند تا بمیرد

و در دفعهٔ چهارم اگر مثلاً در حبس سرقت کرد او را بکشند

و دزدی بدو چیز ثابت میشود اول باقرار دو مرتبه و اگر یکمرتبه اقرار کرد باید مال را رد کند ولی حد بر او نیست

دوم شهادت دو عادل و برای ثبوت مال یک شاهد

باسم کافی است ـــ وحد دزدی موقوف بمطالبه مالک مال است پس اگر مالک از حاکم مطالبه نکند یا مال را بدزد ببخشد حد بر دزد اجراء نمیشود اگرچه دزدی او ثابت باشد

ومحارب کسی است که سلاح بکشد برای ترسانیدن مردم اگرچه کسی را نکشد ومالی نبرد در شهر باشد یا در صحراء در شب یا در روز وحد آن کشتن است یا بدار آویختن یا بریدن دست راست وپای چپ یا بعکس یا نفی بلد کردن ونوشتن بشهرها که از او اجتناب کنند ومحاربه ثابت میشود بیکمرتبه اقرار وشهادت دو مرد عادل

فصل پنجم

در ذکر بعضی از عقوبتهای متفرقه وانها از اینقرار اند

اول وطی بهیمه وان چنان است که هرگاه شخص بالغ

عاقل با چهارپائی دخول کند باید او را تعزیر نمود وقیمت ان حیوان را باید بدهد وان حیوان ونسل او که بعد حاصل میشود حرام میشود اگر حلال گوشت باشد وباید آنرا کشت وسوزانید واگر حرام گوشت است باید از ان شهر بیرون کرده بشهر دیگر برد وفروخت

دوم ـــ ارتداد وان بمعنای خارج شدن از اسلام است محقق میشود بشرط بلوغ وعقل وقصد واختیار ومرتد بر دو قسم است

اول مرتد فطری وان کسی است پدر او مسلمان باشد وخود کافر شود وچنین شخص را باید کشت وزن او فی الحال عدهٔ وفات نگاه دارد واموال او ما بین ورثه قسمت میشود اگرچه هنوز زنده باشد وتصرفات او در اموالش باطل است

قسم دوم مرتد ملی واو کسی است که پدرش کافر

بوده وخود مسلمان شود و بعد کافر شود وچنین
کس را باید اول توبه داد اگر توبه کرد و مسلمان شد
قبول میشود والّا باید او را کشت و مادامیکه زنده است
ورثه حق قسمت اموال او را ندارند و زن او عدّه طلاق
نگاه میدارد پس اگر در اثناء عده توبه کرد زن او خواهد
بود و اگر عده گذشت از زنیت او خارج میشود و در
مدت ارتداد ممنوع است از تصرف در اموال خود و زن
چه مرتد فطری باشد و چه ملی کشته نمیشود بلکه او را
حبس کنند و باو در غذا و لباس سختی دهند و در
اوقات نماز بزنند تا اینکه توبه کند یا بمیرد

سیم — واجب است بر هر کس مدافعه کردن از نفس و مال
و ناموس خود بقدریکه بتواند و اگر دفاع منحصر شود
بکشتن آنکه متعرض این امور شده است خون او هدر
خواهد بود و اگر کسی ببیند که دیگری با زوجه او زنا

میکند جایز است او را بکشد ولی اگر نتواند مطلب را
اثبات کند قصاص میشود

در شرح صد و بیست و هفتم

فصل ششم

در کیفیت اجراء حدّ

جایز نیست اجراء حد بر زنیکه حامله باشد تا وقتی
که وضع حمل کند و طفل از او مستغنی شود و همچنین
بر بیمار و صاحب حیض و نفاس و کسیکه بحرم کعبه پناه
برده باشد بلکه بر او تنگ بگیرند تا بیرون آید و در مریض
هرگاه مصلحت مقتضی تعجیل باشد بمقداریکه باید براو
تازیانه زد تازیانه جمع کنند و یکدفعه بزنند و باید
کسیرا که میخواهند سنگسار کنند اول او را امر بغسل و
کفن کنند و زن را تا سینه و مرد را تا کمر در زمین پنهان کنند
و عورت مرد پوشیده و باقی او برهنه باشد و زن با لباس

باشد و حاکم و شهود ابتدا بزدن سنگ کنند اگر فرار
کند پس اگر باقرار او حد بر او ثابت شده بر گردانند و در وقت زدن
تازیانه ملاحظه کنند که به برهنه و عورت او نزنند
و بعد از مردن بر او نماز کرده دفن نمایند

باب دوازدهم در قصاص

و ان شامل کردن جنایات است از قبیل کشتن و
زخم زدن و مثل ان

فصل اول

در بیان موجب قصاص

بدانکه قتل بر سه قسم است   اول قتل عمد محض و آنچنان
است که از روی قصد و عمد کسیرا بکشد چه بمباشرت
مثل اینکه سر او را مثلا ببرد و چه بسبب شدن مثل
اینکه او را در دریا یا پیش درنده یا در چاه بیندازد یا
زهر دهد یا شهادت دروغ در حق او دهد که بسبب ان

او را بکشند و نحو اینها

قسم دویم — قتل خطای محض و ان در صورتی است
که قصد کشتن ان شخص و ان کار را نداشته باشد مثل
انکه تیر بقصد حیوان یا شخص دیگری بیندازد و باو بر
خورد و بکشد یا چاهی در راه برای غرضی بکند و شخصی
در آن بیفتد یا در خواب یا غفلة بروی کسی افتد و
ان کس بمیرد و نحو اینها

قسم سیم — قتل خطای شبه عمد یا عمد شبیه بخطا و
انچنان است که قصد انکار را نسبت بان شخص داشته
باشد ولی قصد کشتن او را نداشته باشد مثل اینکه
طفلی را برای ادب کردن بزند و او بمیرد یا طبیب مریض را
بخطا معالجه کند و بمیرد و نحو اینها

و هم چنین زخم زدن و بریدن اعضا نیز بر سه قسم است
مثل قتل و جواز قصاص مخصوص بقسم اول است که

عمد باشد و در دو قسم آخر دیه است چنانچه بیاید

درس هفتاد و هشتم

فصل دوم

در شرایط اجراء قصاص و آن پنج امر است

اول — تساوی قاتل و مقتول در آزادی و بندگی پس
آزاد بسبب کشتن بنده قصاص نمیشود بلکه تعزیر میشود
و باید کفاره بدهد و آزاد بآزاد و بنده به بنده قصاص
میشود ولی اگر قاتل مرد آزاد و مقتول زن آزاد باشد
باید نصف دیه مرد را بورثه قاتل داد و قصاص کرد

دوم — اسلام مقتول اگر قاتل مسلمان باشد پس مسلم
بسبب قتل کافر قصاص نمیشود بلکه اگر مقتول ذمی باشد
دیه میدهد و تعزیر میشود مگر آنکه عادت بقتل ذمی
کند که در این صورت کشته میشود

سوم — آنکه قاتل پدر مقتول نباشد چه پدر بسبب

قتل پسر خود کشته نمیشود ولی پسر بقتل پدر کشته میشود

چهارم — آنکه قاتل بالغ و عاقل باشد پس اگر طفل
دیوانه کسی را بکشد او را نمیکشند و دیه باید داد و
اگر بالغ صبیی را بکشد قصاص میشود و اگر بالغ مجنون را
بکشد قصاص نمیشود بلکه دیه میدهد

پنجم — آنکه کشتن مقتول برحسب شرع جایز نباشد
پس اگر کسی را بکشد که برای اجراء حد کشتن او در شرع
جایز باشد قصاص نمیشود

فصل سوم

در آنچه قتل بآن اثبات میشود و آن سه امر است اول اقرار
قاتل یکمرتبه در صورتیکه شرایط اقرار موجود باشد دوم
شهادت دو نفر عادل که بطور قطع شهادت دهند و شهادت
ایشان نسبت بزمان و مکان و اسباب قتل متفق باشد سوم
قسامه و آن در مورد لوث است یعنی لوث آنستکه از قرائن

مظنه تصدیق مدعی پیدا شود مثل اینکه کشته در خانهٔ مدعی علیه
افتاده باشد یا سلاح خونی در دست وی باشد یا بر دعوای مدعی
یکنفر عادل یا جماعتی فاسق شهادت دهند که اسباب ظن
شود پس در اینصورت مدعی و خویشان او باید پنجاه قسم بخورند که
مدعی علیه مقتول را کشته است و اگر پنجاه کس نداشته باشند یا
امتناع از قسم خوردن نماید هرقدر هستند قسم را مکرر کنند تا پنجاه
قسم شود اگرچه تنها خود مدعی باشد و اگر مدعی قسم نخورد مدعی علیه خود
و خویشان او بطریقیکه گفته شد قسم خورند و دعوی ساقط میشود

فصل چهارم

در قصاص اعضا — هرگاه کسی یکی از اعضای بدن کسی را از روی
عمد تلف یا ناقص کند جایز است مثل آن قصاص کردن بشرطیکه
در قصاص نفس گفته شد بعلاوه آنکه باید دو عضو در سلامت
مساوی باشند پس دست صحیح را بعوض دست شل نمیتوان قطع
کرد و دست چپ را بعوض دست راست نمیشود قطع کرد مگر آنکه

دست راست نداشته باشد و اگر دست چپ هم نداشته باشد
میتوان پای او را بعوض دست قطع کرد و در سایر اعضاء
این حکم جاری است پس بعوض چشم راست در صورتیکه چشم راست
نداشته باشد چشم چپ او را کور کرد نه بلکه باید دیه بدهد و در
زخمیکه استخوان را شکسته باشد یا از جایی بجایی نقل کرده باشد قصاص جایز نیست

درس هفتاد و هفتم

فصل پنجم در کیفیت قصاص

مطالبه قصاص قاتل حق ورثه مقتول است مگر زن و شوهر که
حق قصاص ندارند و ولی طفل اگر مصلحت باشد میتواند از جانب
طفل قصاص کند و ورثه با رضای قاتل میتوانند قصاص را
صلح بدیه یا غیر آن کنند و ممکن است او را عفو کنند و اگر چند
نفر شریک در کشتن یکنفر باشند ورثه مقتول میتوانند همه را
بکشند و زیاده بر یک دیه را بورثه آنها بدهند و میتوانند
یکی از آنها را بکشند و دو باقی بقدر حصه ایشان دیه بورثه

اورد هند واگر کسی دیگری را امر بکشتن کند قصاص بر مباشر است و
امر کننده حبس مخلد میشود اگرچه مباشر اکراه شده باشد مگر آنکه
مباشر طفل یا دیوانه باشد که در اینصورت امر کننده قصاص میشود

باب سیزدهم در دیات

فصل اول — در دیه قتل چنانچه گفته شد هرگاه قتل یا زخم
زدن از روی عمد محض باشد قصاص ثابت میشود مگر آنکه صلح بدیه کنند
و در خطای محض و شبه خطا دیه یعنی خونبها باید داد و قصاص نیست
و دیه قتل مرد آزاد مسلم یکی از شش امر است اول صد شتر که پنجساله باشند
داخل باشد مریض و لاغر نباشد در قتل عمد که راضی بدیه شوند و در
قتل خطای محض بیست شتر ماده یکساله و بیست شتر نر دو ساله و بیست
شتر ماده دو ساله و سی شتر سه ساله و در شبه عمد چهل شتر حامله
و سی شتر سه ساله و سی شتر ماده دو ساله دوم دویست گاو سیم دویست
حله که هر حله دو جامه از برد یمانی است چهارم هزار گوسفند پنجم هزار
مثقال شرعی طلای خالص که هفتصد و پنجاه مثقال صیرفی میشود ششم ده هزار

(۱) درهم و دانه نخود و سه عشر نخود است

درهم شرعی نقره که پنجهزار و دویست و پنجاه مثقال صیرفی میشود — و دیه
زن مسلمان نصف مرد است و دیه خنثی و زن حامله سه ربع دیه مرد است و دیه
مرد ذمی هشتصد درهم شرعی است و دیه زنان آنها نصف است و دیه بنده قیمت
اوست بشرط آنکه از دیه آزاد زیاده نباشد و اگر زیاده شد همان دیه آزاد است
و دیه در صورت قتل عمد یا شبه عمد از مال قاتل گرفته میشود که در عمد در
مدت یکسال و در شبه عمد در مدت دو سال از زمان قتل باو بدهد
و دیه قتل خطا را عاقله قاتل باید بدهد در ظرف سه سال هر سال یک
ثلث را تا آخر سال در صورتیکه قتل به بینه ثابت شده باشد اگر قاتل
اقرار یا صلح کرده باشد باید خود او بدهد — و مراد از عاقله پدر و خویشان
پدری قاتل است که مرد عاقل و بالغ و مالدار باشند اگر پدر و خویشان
پدری نباشند معتق قاتل عاقله او است و اگر او نباشد ضامن جریره است
و اگر او نباشد امام است

فصل دوم — در دیه اعضا و منافع
و آن بر چند قسم است اول آنکه تمام دیه باید داد و آن در صورتیست که
عقل کسی را زایل کند یا ذائقه او برطرف شود یا کاری کند که حرف نزند

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

یا چیزی بگلوی او رسد یا گردن یا پشت کسی را بشکند یا کوژ پشت کند که
نتواند بنشیند اگر به این سبب راه رفتن یا از جماع بیفتد دیه بدهد
یا زخمی زند که مهرهای پشت مرد مشتبه شود یا آلت مرد را قطع کند یا مخرج بول
وحیض یا بول و غایط را یکی کند یا تمام انگشتان هر دو دست یا هر دو پا را
ببرد یا استخوان نشستنگاه را بشکند که همیشه بول و غایط آید یا بکارت را با انگشت
یا بچیزی ببرد یا بشکند که فاسد شود یا کاری کند که موی سر و ریش کسی بیرون
نیاید یا هر دو لب را ببرد و اگر لبها سست شود دو ثلث دیه باید داد یا زبان از بیخ
ببرد یا بسبب هشت دندان را بشکند دوم آنکه نصف دیه باید داد در
صورت کور شدن هر یک از دو چشم است و جدا شدن هر یک از دو دست
از بند هر یک از دو ذراع از مرفق و هر یک از دو بازو از کتف و هر یک از
دو ساق تا زانو و هر یک از دو زانو و شکستن هر یک از دو استخوان که دندانها
در او است بدون دندان و با دندان و هر یک یکدیه است و هر یک از دو پستان
مرد یا زن یا سر پستان ایشان و بریدن هر یک از دو خصیه و دو طرف فرج زن
و هر یک از دو طرف نشستنگاه و کر شدن هر یک از دو گوش که خوب نشود و بریدن
نشنیدن هر یک از دو سوراخ بینی سیم ربع دیه و آن در بریدن هر یک از دو ابروان

بطوری که بریده و بریدن هر یک از چهار پلک چشم و بزرگ شدن دو خصیه
و اگر بطوری شود که در وقت راه رفتن نتواند پاها را از نزدیک هم گذارد دیه
آن چهار خمس است چهارم عشر دیه است در بریدن هر یک از انگشتان دست یا پا
و بریدن سر مسلمان مرده پنجم سه خمس دیه است در شکستن هر یک از دوازده دندان
جلو است ششم دو خمس دیه است در شکستن هر یک از شانزده دندان غیر
دندانهای جلو و شکستن ضلعی که نزدیک دل باشد هفتم آنکه مقدار
از انسبت با عضو باید داد در شکستن هر عضوی اگر خوب نشود خمس دیه
آن عضو است و اگر خوب شود چهار خمس دیه شکستن است و در بریدن بند انگشت ثلث
دیه انگشت است مگر در ابهام که نصف است و در شل کردن انگشتان دو ثلث دیه
آنها است و در بریدن نرمه گوش ثلث دیه گوش است و در شکافتن لبها که دندانها
نمایان شود ثلث دیه لبها است **فصل** در دیه زخمها - زخمیکه بر سر
یا صورت زده باشند هر گاه پوست را بشکافد دو شتر است و اگر از پوست
گذشته بگوشت رسیده باشد فرو نرود دیه آن دو شتر است و اگر در گوشت
فرو رفته باشد سه شتر است و اگر از گوشت گذشته به پوست نازکی که استخوان را
پوشیده برسد چهار شتر است و اگر استخوان ظاهر شده باشد پنج شتر است

و اگر استخوان را شکسته باشد ده شتر است و اگر استخوان از جای بجای
نقل شده باشد پانزده شتر است و اگر جراحت به دماغ رسیده باشد سی و
سه شتر است و اگر خریطه دماغ را بشکافد بر فرض که با اینحال نمیرد در آن
ثلث دیت است و نیز ثلث دیه باید داد در هر زخمی که بجوف و داخل بدن برسد از
هر جا باشد و زخمی که بینی را بشکافد که خوب نشود و اگر خوب شود خمس دیت است

فصل چهارم در دیه بچه در شکم حیوان – هرگاه نطفه بعد از آنکه در
رحم قرار گرفت از شکم بیفتد دیه آن بیست مثقال طلا است و اگر علقه
یعنی خون بسته شده باشد چهل مثقال است و اگر مضغه یعنی مانند
گوشت جویده شده باشد شصت مثقال است و اگر استخوان پیدا
کرده باشد هشتاد مثقال و اگر خلقتش تمام شده باشد صد دینار
و اگر روح در او دمیده دیه تمام است – و هرگاه حیوان کسی را ذبح کند باید ارش
یعنی تفاوت قیمت را بدهد و اگر بغیر ذبح تلف کند باید قیمت را بدهد و در قطع
هر یک از اعضا باید ارش بدهد دیه سگ شکاری چهل درهم است و سگی
که محافظت گله میکند بیست درهم است و سگی که محافظت باغ یا زراعت کند
قیمت است و اگر حیوان اهل ذمه را تلف کند قیمت آنرا باید بدهد
تمام شد دوره فقه فارسی علی ید اقل الکتاب محمد علی فی شهر صفر المظفر ۱۳۴۳

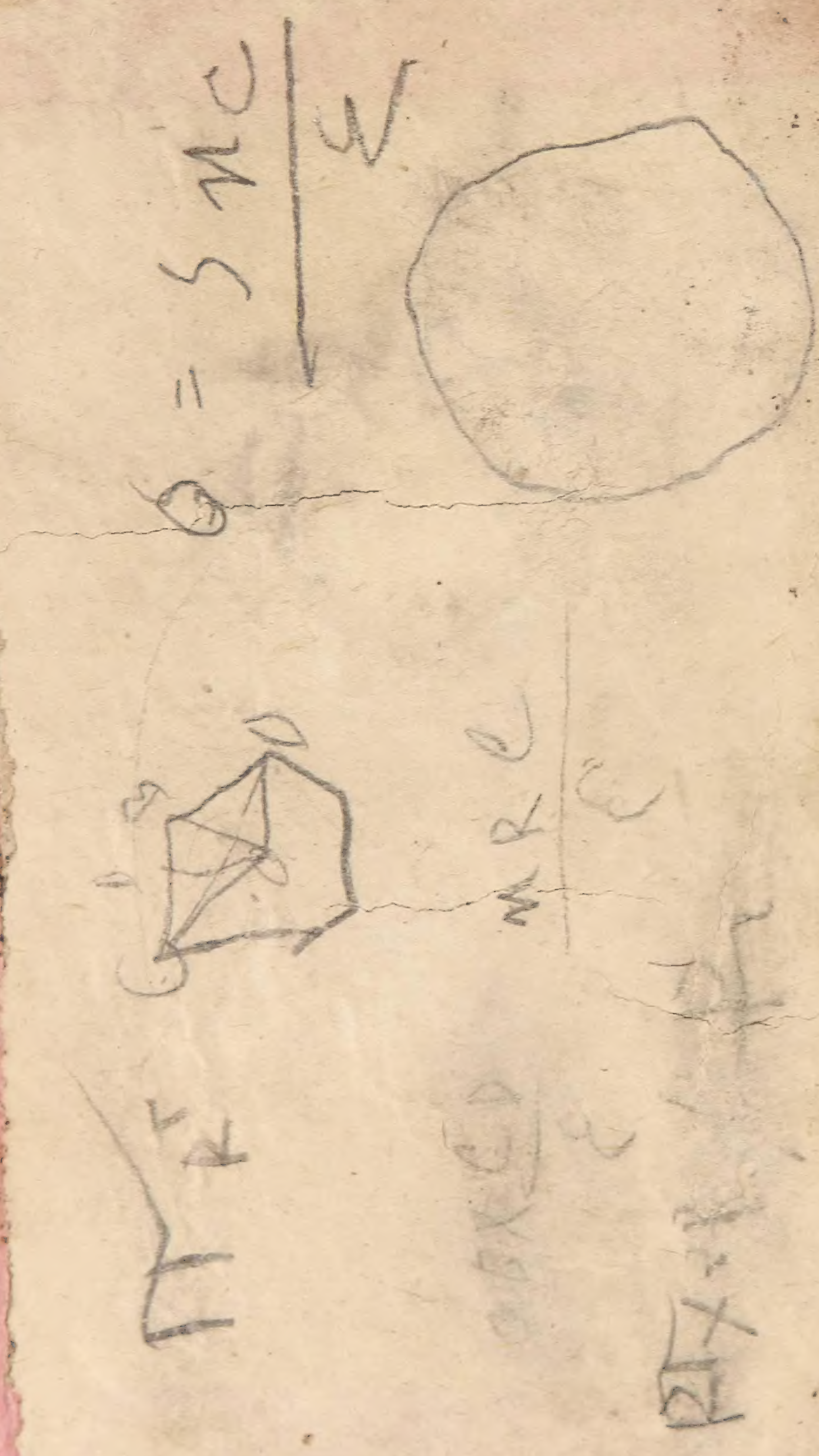

اخطار

چون یگانه مقصود اصلی کتابخانه اقبال اشاعه معارف و طبع کتب کلاسیکی است لهذا کتب مطبوع خود را با بهترین طبع و مرغوب ترین کاغذ طبع نموده و بقیمت نازل می فروشد

هندسه سال چهارم و پنجم و ششم طبع جدید
تألیف آقا میرزا سید باقر خان

شرعیات فقه فارسی دوره جهت شش ساله ابتدائی تألیف آقا میرزا سید محمد قمی

شرعیات فقه فارسی جلد سیم و چهارم جهت دوره متوسطه

علم الأشیاء جدید دوره جهت شش ساله ابتدائی
تألیف آقای میرزا سید علی خان

جغرافی جدید عالم دوره جهت شش ساله ابتدائی
تألیف اقا میرزا سید باقر خان

شرعیات فقه فارسی

(جلد سیم و چهارم)

از برای کلاسهای
مدارس متوسطه

تألیف

جناب آقای آقا میرزا
سید محمد قمی

طبع دوم

حق طبع مخصوص است
به کتابخانه اقبال

☆(حسین محیط)☆

۱۳۴۳

طهران ـ مطبعه نهضت شرق